

در بیان جنگ یکن محمد پاشا سرعسکر ثالث
و انجام کار او بحکم قضا .

« إِنَّا فِي ذَلِكَ لَبَرَّةٌ لِّأُولِي النَّهْيِ » (۱) . در بحال این حال و مجالی (۲) این کار، بعرض رسید که در دولت بهیة عثمانیة مأمول موصلیان را موصول بقبول نداشته و ارض^۱ معقده (۳) عهود معهود را منت^۲ حسن اثر نساخته ایشانرا با جواب « لیس الشامی^۳ البعراقی برفیق^۴ » (۴) بازگردانیده اند . و « یسکن محمد پاشای » (۵) صدر اعظم سابق را که سهم^۵ آنزع (۶) ترکش آن دولت ، و ما صدق^۶ « هر اوثق^۷ سهم فی کتانتی » (۷) بود ، بسرعسکری تعیین و با کتائب جلالت کیش^۸ سهمگین به « قارص » فرستاده اند خدیو بیهمال بعزم اعیان (۸) و اعیان (۹) خصم عتود و فوج کتود (۱۰) اغیان (۱۱) بُتود (۱۲) و ابعان^۹ جنود کرده بار^{۱۰} « مراد تپه » ایروان را مضر^{۱۱} خیام نصرت نمود ، نمودند . سرعسکر نیز از « قارص » باظهار مکابرت و مکاترت نهست کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون قرسخی با عز و
۱ - ط ، عرض .

- ۱ - همانا در آن هر آینه عمری است خداوندان خرد را . ۲ - وقت ، فرصت (نص) .
- ۳ - زمین که بر آن جامعا داران رسیده باشد (رب) . ۴ - (مجمع الامثال) ۵ - رکه قاعوس الاعلام ج ۶ ص ۴۲۰۰ ۶ - پسین نیز که در بر کشی ماند (رب) ۷ - از استوار بر تیریس در سودان من برای کسی مثل زندگه شخصی ویرا نایب خود سارو (مجمع الامثال) .
- ۸ - در مانده کردن ، با توان ساختن . ۹ - خواد گردانیدن (رب) .
- ۱۰ - ناسپاس (رب) ۱۱ - صحیح ، اعیان ، بریا داشتن (رب) . ۱۲ - ح سده فتیح اول وسکون دوم، علم در رگ که ویر آن ده هزار مرد باشد (رب)

رُسُخَهُ (۱) و شَوَكْتِ مَمْرُسَجِهِ (۲) وارد گردید « حَاوِدَاتِ الرُّعْدِ وَ الضَّلِيلِ » (۳) ،
 و افواج مبارکین را « عَنِ الیَمِینِ وَ عَنِ الشَّمَالِ عَرِینَ » (۴) - (۵) سلاح

مُسْرًا وَ بَیضًا اِنْ عَرِینَ

بَدَلِ الْمُخْطُونِ حَمَاحِمَ الْاَلْبَطَالِ (۶)

بر آراست ، « لَقَدْ اَحْصَيْهِمْ وَ عَدَّاهُمْ عَدًّا » (۷) ، و دلیرانِ قَرَّاکِ (۸)

وَ لَا عَيْبَ فِيهِمْ عِیْرًا اِنْ سُوِّاهُمْ

بِهِنَّ فَاُولَئِكَ مِنْ فِرَاعِ الْكُتَّابِ (۹)

فوح سنان نوالی موح بمرکه مَعَارَكْتِ و اِعْتِرَاكِ فرستادند

« تَكْنَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا » (۱۰)

بِلَالٍ وَ وِجَادٍ (۱۱) اَنْ مُلْكِكَ ، اِرْمَلِكِكَ (۱۲) صَافِنَاتِ (۱۳) حِیَادِ تَرْتَلِرُ یَاوَتِ ، « اِدَا

رُحَّتِ الْأَرْضُ رُحًا . وَ نُسِبَ الْجِبَالُ نَسَبًا » (۱۴) ، و مَدَارِحِ اَطْوَادِ (۱۵) اِرْتَصَادِ

۱ - سعه (اقرب الموارد) وسعت ، قدرت ۲ - فراع (ارد)

۳ - آورد ابری ناما مکه و آواز ، مفسود شرو بلاست (مجمع الامثال) ۴ - ارواست و ارچه

گروه فرام شده (آیه ۳۷ سوره معارج) ۵ - سعه (ارد) ، ۶ - سرها و

شمسرها که اگر مرجه شدند پوشیدند بحای بیامها کاسه های سر دلیران را

۷ - همانا دانست فصل آبها را و شمرد آنها را شمرندی (آیه ۹۵ سوره مریم)

۸ - کارزار کننده (عنایت) ۹ - و بیست صبی در آسان حر که شمسرها ی آبان

ندابها گندی است از کوبیدن لشکرها (نامه دنیای ، جمع ناصربه) ۱۰ - بر دنگ شد

آسمانها چاک چاک شد از آن ، و شکافت زمین و برفت کوهها فرو ریختی سحبت (آیه ۹۲ سوره

مریم) ۱۱ - معا کها (ارد) ۱۲ - و صم اول و دوم بئر ، ح ملاک مکسر

اول ، دست و پای ستور (ارد) ۱۳ - ح صاف ، است بر سه پا اسناده و سر سم چهارم

درومن نهاده (ارد) ۱۴ - و همیکه حرکت داده شوند زمین حرکت داده می سحت و دردی شود

کوهها بر در شدنی (آیات ۴ و ۵ سوره واهمه) ۱۵ - ح طود صبح اول و سکون

دوم ، کوه برک (ارد)

دوارح (۱) دُرُوح (۲) آسای تیر کشان ، باحاک تیره یکسان گشت ، «فَكَانَتْ هَدَاةً مُنْتَهَاً» (۳) . شبهه رعد مانند عتاجیح (۴) رِق اطاعیم (۵)

إِذَا وَطِئَتْ بِأَيْدِيهَا صُجُوراً نَقِينَ لَوْطَىٰ أَرْجَاهَا رِمَالاً (۶)

چهارا یقیناً بشبهه « إِذَا حَامَتِ الطَّامَةُ الْكُمَرَىٰ » (۷) در او کند ، وحلوه دهلیل (۸) صرصر خیاریم (۹)

سُود حَوَائِرُهَا بَيْضٌ حَافِلُهَا (۱۰) صِجٌ تَوَلَّدَ بَيْنَ الصُّحُحِ وَالْمَسْقِ

از مدلول « ما ندر من شیء آت علیه إلا علقته كالرمیم » (۱۱) نشان

داد^۱ پلان سرد آرمای^۲ به رِق مادی (۱۲) و بارقه (۱۳) ماسی (۱۴) ترقه (۱۵) انگیر
قلوب گشته حرمس و خود یکدیگر را میسوحتند .

۱ - ط ، نشان ۲ - ط ، اصافه دارد مرو آرما

۱ - دوارح الدانه ، پایهای ستور (رب) ۲ - باد سد و در (رب)

۳ - پس شد دره پراکنده (آیه ۶ سوره واقعه) ۴ - ح عروج نعم اول و سوم و

سکون دوم ، اسب حواد (رب) ۵ - چهار دست و پای اسب (افرح الموارد)

۶ - اگر دستهای خود سگهای سخی را در خوردن باقی همسان آن سگها برای در نو دیدنیانی

آن ریگ ۷ - گاهکه آمد بالای مرکز (از آیه ۳۴ سوره نارعات)

۸ - ح دلولو بص اول و سوم و سکون دوم ، اسب سکور (رب) . ۹ - ح حرمم ، صج اول و سکون دوم و صم

سوم ، سسه و مبانة سسه که جای سگ استی بود و آنچه گردا گرد و پشت و شکم نوی سده (رب) .

۱۰ - ح ححفله ، و آن در مورد چهار پایان مانند لب اسب اسبارا ۱۱ - بسکداد

صج چیریرا که نگردد ، و آن مگر که گرداند آنرا چون بوسنده خرد شده (از آیه ۴۲ سوره دل بات

۱۲ - سلاح آهنی هرچه باشد (رب) ۱۳ - شمشیرها (رب) ۱۴ - گذریده .

۱۵ - دهشت (رب)

كَانَ سَا الْمَادِي قَوَى مُتَوِيهِم

مراقبند سار لم نشب بذخائر (۱)

و نارحاج (۲) و رماح (۳) رماح (۴) و رحاج (۵) سهام ، اشهار عيون اعلان را
 پرده رُحاجی میدوختند

وَ الطس عى الأهدى داب رُمانهم

و الرامان سعامها الاحباؤ (۶)

هر روز بهین موال در میدان مقابلت و معابلت و عرصه مُمانلت (۷) و
 مقاطعت (۸) ، قصات رُمج و سامرا صرمة (۹) سران حنابل مساحتند ، و سرعسكر
 اردو و مطرس (۱۰) خویش را با مردان کار، و سع رمان عرصه کار زار دلبران پیش
 میآورد تا بسهم فرسجی مُسکر شاهى رسیده حمام افراشت در افراشت هفادن آجال
 سپهد اجل میدان مصاف آراسته از کمس ، کمان کس ، نگوشمال حصم ررم گوش
 گوش با گوش کشند ، و از پسته شست گشود که

۱ - گوینا روشنی زده ر شب آن آستانها است که آمده انده است بود (کلام

من عمرو ان جعة اصره) ۲ - ح رح صبح اول و بعد دوم ، من مره (رب)

۳ - کرههای مره و منان دو سوندهای آن (رب) ۴ - سرها

۵ - ح رح صم اول و بعد دوم ، پنگان سر (رب) ۶ - و (سر) ردن در حدههای

چشم ، حری در اندازان آ ناسب و رمان سر انگن (معمره چشم) درهای آن حدههای جسم

است ۷ - سرود کردن در سر انداختن (رب) ۸ - مریدن

۹ - نیمه سوجه حنزه آنس (رب) ۱۰ - این کلمه در تاریخ کرمان مصحح آقای ناسا ی

اردری ص ۸۰ و در روضة الصفاى ناصر کادرد کره مس رفته حسن صورت آمده است فردری سبصارسه ،

و پجانه را نصت کرد سرس ح متارس ، حر فصل اهرم مرسته ، استجکامان

أَلَا فَلَإِنَّ قَسِي وَالْجَادَاتُ سُحَّامٌ وَاإِنْسَانُ هَدَفٌ وَاللَّهُ تَعَالَى الرَّأْيِي قَائِمٌ

المعمره (۱)

سر عسکر یا یوان ، یا یوان گشته همان روز در دم پس (۲) که دم پسین^۱
 از (۳) بود ، حکم قصا از قصای هستی به او ان بقا حرامند ، و اسماں بفاخر و
 ساهیش (۴) ماهی یاف آنا انقلاب اردو از دور^۲ متعرس گشته و اس معترس
 تهاجم و بهامح (۵) و بهانح (۶) و بهارج (۷) اس بر انگهصد و ولوله و شور و هلهاه
 و سور طرفه (۸) ، در طرفه اعیسی از دو طرف طرفه (۹) پیوست جمعست و احتساد
 رومته اهرام ، و سالك اعقادشان اسحرام پذیرفت

لشکران بالا بوف به تقی (۱۰) و اقیاب^۳ (۱۱) پرداخته انشان را با حد
 « آریه چامی » (۱۲) بعاقبت کرده جمعی کشن در وجه پس (۱۳) ، کسر (۱۴) و

۱ - و ، که در سن او و ط ، دم سن او و ۲ - و ، اعلاب
 از دور دور و ، آ از اعلاب از دور ط اردوی همان آ از اعلاب آن اردو اردو
 ۳ - ط ، اسما

۱ - خرجها کما هاست و حوادث مرهاسب و آدمی آماج است و جدای عالی سر انداز
 س کحاسب گزیر گاه (در افواه است که ان عازب از گفتار افلاطون است لکن مأخدی رای آن
 ماهیم) ۲ - طری مصر ۳ - سن آخر سن آخر عمر
 ۴ - بفاخر (رب) ۵ - معنی مناسبت و منته حد ۶ - ماهم مرحسن نکا
 را (ب) ۷ - ر کد کرحسن (اقرب المواء) ۸ - و و شکف و
 از هر چیزی (رب) ۹ - معول بهم اوصایل معر (لعب نامه) ۱۰ - معس
 کردن (اردو) ۱۱ - د ی کسی رهس (رب) ۱۲ - نام رود جا ۱۳ - د
 آ الطولی (از قاموس الاعلام ترکی) ۱۳ - آسان (ب) ۱۴ - شکسه
 (ارب)

اسیر ساجد، و احوال (۶) قرون از حمال، و اسب و اسباب محاسب نه طه (۲)
اختلاف و حومه اسباب و حوره امهات و حطه اکساب در آوردند و ارا حمانند
الای مسرل، مسرل بمسرل از راه « اصهبان » روانه « حر اسبان » گسند

در بیان قتل مادرشاه با اولاد و اعتقاد .

« لقد کان فی فصیحهم » رد « لأولی الالباب » (۳) مرد دهنی طمعان دو مهندس
و آفتاب صد ران صحیح مس طاهر است که او از حمال قادر دوالمحلال در مقامی که
در و ظهور اندارد دره اچس را حلوه جو - ندی و گندای محتاج را رنه حمندی
و فطره در ارا مسرل « عمای » و نماله صدف را سوک سلیمای حسد

موی دهد مالس « شرر » کند سه رد دل حکمی دلم

عد از آنکه محوای « ان الا سان اطلعی ان راه اسمی » (۴) مس « جدول »

سر سر، سر سر و و عصان آمد ' پا ر فرار طه (۶) طه ان و عدوه (۷)

۱ - ط

۱ حج حمال ۲ - حطه حرابست (افرات الموارد) ۳ - فمما رد

در داسماهای اسبان ندی هر حد و دای حرد ا (از آیه ۱۱۱ سوره سب)

۴ - فمما آدمی هر آ « عصان » و رد حو که دند خود را که نه ارا ب (از آیه ۶ و آیه ۷۴ مو علی)

۵ - آفرنده (رب) ۶ - مکان طد (رب) ۷ - و کسر اول جای

طد (رب)

کائمه (۱) « نادرشاه » اگرچه درمناهی حال از راه دلسوری عباد * کدناله السراج نُصی ما حولها و نهری نسیها (۲) خود را رشتۀ پر پیچ و تاب من ساخت، و فایوس آسانکما جامعه (۳) مدهبا نهوا داری سمع سلطنت پرداخت و اهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مُنشی از نور الهی دانسته پروا و وار نکرد سرس می گشتمد، و « ایش من فراشه » (۴) حوس را من بر آتش رده بر وا بمسکر دند، عاصب حدبوکی و ز کفر خدمت را سکه را ادا کرده قسط را مندل و فسوط (۵) و ارمصدان « ان انه نعت المُسطس » (۶) معط (۷) « و اما الفاسطون » (۸) سهوط کرده ادا طمۀ فاطس (۹) اقطار، و حوه (۱۰) اقطاب، و حوه (۱۱) فاطه (۱۲) من آورد هر چند که شاح شح سری (۱۳) و صاحب فرای را بر آسمان سودا ما چه سود از مصون دکن صاحب فرای و لکن که صاحب فرای (۱۴) عاقل ما د و اگ مدنی در ممالک خدا داد، داد داد داد، و لکن المال « احمی من الدهر » (۱۵) و « احور من حاکم سدوم » (۱۶) و « اظم من الحندی » (۱۷) و اشد من

- ۱ - اگر فراد خواه بر باد زنده سو ای خون روی و من گداچه (از ابدا ۲ سوره کهف)
 - ۲ - مانند صیغه جراع (که) زوسه که آجه را د رامون آن بود و مسوداند خود را (مجمع الامثال اعراب الموارد)
 - ۳ - رک ح ۹ ص ۳۳۷
 - ۴ - صاحب که فراشه (پروا) خود را در آن می افکند (از مجمع الامثال)
 - ۵ - حور و نهاد گیری (رب)
 - ۶ - همانا خدا دوست دارد عدالت کند کار را (از آ ۴۶ سوره مائده)
 - ۷ - هرود آمد نگاه
 - ۸ - مأخوذ از آ ۱۵ سوره حن
 - ۹ - ح فاطن بنا کن (از رب)
 - ۱۰ - در کان
 - ۱۱ - ح وجه و
 - ۱۲ - من (از رب)
 - ۱۳ - سج سر سجد سر (با صجم)
 - ۱۴ - مأخذ آن مندل را ماضم
 - ۱۵ - منعا ر از زورگا (رک مجمع الامال)
 - ۱۶ - د مجمع الامال من فاص سدوم سدوم سدوم لوط است و حود گز در ای مندل گناه (رک مجمع الامال)
 - ۱۷ - گوید حلی هم از افسان است که که ا ا ا
- منگرفت و در آن آ ۷۸۵ سوره کهف بدان اشارت مده است (۱ مجمع الامال)

الشداد» (۱) شده ، شاحصار شو کتشی شوك (۲) حصار مار آورد ، و اگرچه از نیش
 پدرفتگان سکه^۱ «هدا باطلا» (۳) ، و طاهر آران^۲ «هی الحبر تکبی الطلاء» (۴)
 یعنی طلای احمر هبطارها بقطر (۵) جمع آورد^۳ ، اما در حاکمه کلر^۴ ، دین و دسای خود
 را بدان فروخت ، و هر چند نفوذ بشمار در حشاش بر از احتراش ، بی ابد شه دور شمار
 احتراش (۶) نمود ، آخر الامر به نسه^۵ (۷) و سسای و سسی (۸) شکر ، «اما السی»^۶
 زیاده «فی الکمر» (۹) ، از کف رها کرد ، و ما^۷ او و اهل امران لوازم سافر و سافر (۱۰) ،
 «آلف (۱۱) و متعاقب (۱۲) ، و وسائل ساعد و محائب متعارف و «الاحق آمده عصبی
 مسوحشاش^۸ دوانه (۱۳) آن سکران (۱۴) و دوانه (۱۵) آن نعران گشت ، و اسمعی
 مستمتع دهان (۱۶) رهاب (۱۷) درونی مملکت و مستردی (۱۸) بصوب (۱۹) ماء نماء
 سلطنت گردد

۱ - ط ، سکه ۲ - ط ، هدا اطل ۳ - ط ، ا ، حمله را ندارد
 ۴ - ط ، آورده ۵ - ط ، سسه ۶ - ط ، ، وحشاش

۱ - رکح ۱۲ ص ۶۳۹ ۲ - حا ۳ - مأخوذ از آیه ۱۸۸ سوره
 الصمران ۴ - طلا شراب که ا می خند استسکی است (از لغتنامه) و آن
 مدل را برای حبری می رسد که ظاهر آن است و اخر آن خلاف طاهر است (از مجمع الامثال)
 ۵ - ظلم و ستم (حواشی) بحمی (رب) ۶ - گرد کردن (رب) ۷ - سسه
 ۸ - باجر (رب) ۹ - هبا ، سی ، (ماهی که در جاهات عرب آن را بجای محرم
 حرام می نامند) زیاد سسه در کفر (از آیه ۳۷ سوره و) ۱۰ - این باب در مسهبی آلات
 اقرب الموارد لسان العرب دیده شده ۱۱ - مجمع اقرب الموارد)
 ۱۲ - دست در کردن افکند (رب) ۱۳ - سس و (رب) ۱۴ - داله
 ۱۴ - ح سکر ، مدجال کسی از حال سکو (رب) ۱۵ - سسه ۱۶ - موی طلای سانی
 است (رب) ۱۶ - دین ۱۷ - تراویع آب الشدا کار و دخانه و جسمه
 و آلات (رهاب) ۱۸ - دین حواشی (رب) ۱۹ - فرو بستن آب
 رهن (رب)

توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا اینکه جناب نادری در مُسْتَأْنَفَاتِ آیام (۱) و مُسْتَطْرَفَاتِ اعوام (۲) که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه (۳) شد به یگانه بی همال اتکاء و اتکال نموده حشیش خسیس خود روزی آنچمن را و «الْبُسْتَانُ كُلُّهُ كَرَفَسٌ» (۴) باعامتِ بُسْتَانِ (۵) بُسْتَانِ قِصَا «أَبْطَسُ» مِنْ دَوْسَرِ (۶) مانند دَوْسَرِ (۷)، یکسر باداس پاداش عمل، یعنی مِخْصَالِ (۸) مِخْصَلِ (۹) بدوید، و از هر جا گیاهی فاسد سرزد آنرا سرزده، عِلْقَةُ شمشیر ساخت، و باغ دهر را با دَهْرَةَ (۱۰) سیاست نموده «غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ» (۱۱) نموده از شوکِ حِضَاءِ (۱۲) شوکتِ حِصَاةِ (۱۳) برداخت، و بعد از ضبط ممالك، آفتاب آسا بجهانگیری، تیغ برداخت، ویتیم (۱۴) ستم را به نُشْتَرِ رُمَحِ از هروقِ دَهْرِ شْتِمِ (۱۵) دفع کرد، و با کِزْلِكِ صَفَائِحِ (۱۶)، نقشِ صَفَائِحِ (۱۷) از صَفَائِحِ مَلِكِ سترد، و هند، و سند، و «توران»، و «خوارزم» را بصراف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترده و در تنظیم مُشْتَاتِ (۱۸) و مُبَدَّاتِ، و تقویم (۱۹)

۱ - یو، از نمونه، تا اینجا را نهدن ۲ - ط، و در تقویم.

- ۱ - آغاز کار ایام گذشته . ۲ - سالیهای اول (از رب) . ۳ - سره
 بموقع که شامل (مشمول) برآستن و برآمدن باشد (آندواج از مهارجم) . دشمنان .
 ۴ - برای تساوی درش مثل زسد (مجمع الامثال . امثال مولدین) . ۵ - مالک باغ یا نگهبان
 آن (رب) ۶ - دوسر، یکی از بیج کتوبه (لشکر) نعمان بن مندر (مجمع الامثال) .
 ۷ - گیاهی که در میان زراعت گندم و جو روید (مرهان) . ۸ - داس (رب) .
 ۹ - مران (از رب) . ۱۰ - حربه ای دسته دار و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد
 و در قایم لبری بود (مرهان) ۱۱ - نه ستکار و نه تجاوزکننده (از آیه ۱۶۸ سوره بقره)
 ۱۲ - هر درخت در رگه خاردار (اقرب الموارد) ۱۳ - ح ۵ صی، ماهرمان .
 ۱۴ - خون و چرک و ریمی باشد که در جراح جمع شود . (مرهان) . ۱۵ - ناخوش
 روی (رب) . ۱۶ - صفایح، شمشیرهای پهنوار ۱۷ - ح صبیقه، حادثه .
 ۱۸ - ح مشتته، پراکنده شده (رب) ۱۹ - ح مینده، پریشان شده (رب) .

مُؤَوَّدَاتِ (۱) و مُشْرَدَاتِ (۲) و رَفَعِ اُمُورِ ذَوَى بَزَلٍ (۳) از شریف و نَزَلِ (۴) تقد اوقات گرانمایه بذل کرده * إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلِ . وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ (۵) ، وَ اَزْیْمِنِ جُدُودٍ (۶) جُدُودِ (۷) ، حُدُودِ اِقْلَامِیمِ دَا اَزْخِرَاشِ اَخْلَافَارِ (۸) قَویدستیِ خِصْمِ رَیْسِنِ (۹) اِیْمِنِ ، وَ جِهَانِ رَا رَشَكٌ وَ وَادِیِ اَیْمِنِ (۱۰) گَر دَایِدِ . وَ اَوْلَا تَكُ فِی مِرْیَةِ مِنْهُ اِذْهُ الْحَقُّ (۱۱) ، صَغَعَايُ (۱۲) التَّقَاتِشِ بِرِ مَصَاقِحِ (۱۳) حَالِ ضَعْفَا تَا یَا نِ زَمَانِ تَابَانِ ، وَ تَابِ اَنْ مَهْرَانُورِ بِرِیَسْتِ وَ بَلَنْدِ نُورِ اَفْشَانِ ، وَ دَسْتِ وَ دَلِشِ بَاعْطَا ، وَ تِیرِ تَدِیْرِشِ بِیِ خَطَا مِیْبُودِ ، وَ بَا عَائَةُ هُوَاشَاتِ (۱۴) حُسْنِ مَحَاشَاتِ مَرَعِیِ مِیْدَاشْتِ .

بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت بر گه شتآمت برگشت احوالش پدید آمد ، و نهال اقبالش از برگشت اقبال بی بر (۱۵) گشت ، وَ فِجَّتِ (۱۶) بدربخشش رو با بحفاظ نهاد ، وَ عَوَاقِبِ وَ اَذْلالِ (۱۷) او منجر بضلال گشته بر اذلال (۱۸) خویش

- ۱ - ط ، برزل .
 ۲ - یو ، از کلمه : وَ دَرِ نَظْمِ - تا اینجا را ندارد .
 ۳ - ط ، صغعا .

- ۱ - ح مؤوده ، کج شده (ازوب)
 ۲ - ح مشروده ، پراکنده شده (رب)
 ۳ - برل ، سختی ، امر ذوبزل ، ذوشده ، (رب) .
 ۴ - عرومایه (رب) .
 ۵ - همانا آن هر آینه سخنی عمیر دهنده است . و نیست آن میبوده (آیات ۱۳ و ۱۴ سوره طارق)
 ۶ - ح حد معنی اول و شدید دوم ، نعت
 ۷ - ح عهد ، رخسار .
 ۸ - ماخنها
 ۹ - محیل و منکو (درها) .
 ۱۰ - آنجا که موسی (ع) در آن بدای یروزگار را شنید
 ۱۱ - پس میانی درشکی از آن همانا آن حق است . (آریة ۲۰ سوره هود)
 ۱۲ - صغعا ، آفتاب (رب)
 ۱۳ - گوشهها باحتها
 ۱۴ - گروههای
 ۱۵ - صغعه .
 ۱۶ - ماهتاب (رب) .
 ۱۷ - ح دل
 ۱۸ - خوار داشتن (رب)

استدراج (۱) یافت. « أُمُورٌ لِلَّهِ حَازِرَةٌ عَلَىٰ أَدْلَالِهَا » (۲) ، و اساس « هَرَمَان » مُعَاسِرٌ هَرَمَان (۳) او چون طاق کسری کسری پذیرفت « اذْ نَرَّ عَرِيْرُهُ وَ اَقْلَّ هَرِيْرُهُ » (۴) ، و از شرط نَحَطٌ (۵) و نَحَطٌ (۶) ، سُئُوْكَ (۷) حسن سلوک را گسیخته بی احتساب ، اِحْتِساب (۸) و اجتناب (۹) اشجارِ اَعْمَارِی گناهان را پیرانش گلزار دولت و اجتناب (۱۰) خود شمرد ، و تبدیل تَرْبِیْل « كَلُّوا مِنَّا فِي الْاَرْضِ حَالًا لَا طَبِيْآ » (۱۱) تمسك حسته تعذی را لارم ، و مال و دماء مظلومان بر نفس طالم چون شیر مادر بظالم (۱۲) داشت ، و پرازدحام (۱۳) حُطَام (۱۴) دیبوی حریم تر از تشنه بر حریم (۱۵) گشته معارك (۱۶) زر (۱۷) را ببحارِ سیم ، و اما کن مُصَارَبَه (۱۸) بِمَكَامِن (۱۹) مُضَارَبَه (۲۰) قَوْصًا بِقَوْص (۲۱) معاوضه رد ، و روش و رفتار چرخ حافی را شیوه نموده با سپهر قوی دست مکنار استعمار اساری ، و در حر گاه جهان مانند فلك گردان ، کودن نواری پیش گرفت ، و عالم را

۱ - و ، تعبط و تعبط ط ، تعبط و تعبط

- ۱ - مدویج بردیک شدن (رب)
 ۲ - کارهای جدا بر محاری آن روانست
 ۳ - حرد و هوش (رب)
 ۴ - هر بر حسن خلق و هر بر
 ۵ - ماه کردن ماضی
 ۶ - تر گرفت و سراف دهی (رب)
 ۷ - رشته ها
 ۸ - بریدن (رب)
 ۹ - از هیچ بر کندهی (رب)
 ۱۰ - احتشام
 ۱۱ - صورتی از آنچه در زمین است حلال ناکره (از آن ۱۶۳ سوره
 ۱۲ - پوشیده شعر هل از سرش بر شدن آن (رب لغت نامه)
 ۱۳ - دهمه کردن
 ۱۴ - اندک مال دیبازی (رب)
 ۱۵ - آب سره (رب)
 ۱۶ - جنگ گاهها
 ۱۷ - سره ردن (رب)
 ۱۸ - نه شمشیر زدن تکدیگر
 ۱۹ - ح مکنی
 ۲۰ - مصاربه عالی است که یکی دهد باندان
 ۲۱ - هوس هوس (رب)
 دارد گاهی کند و د همه آن ماحد او بد مال شریک باشد

ار طَلَم (۱) طَلَم بر چشم تَرَكَ و تَارِيكَ^۱ (۲) تَارِيكَ کرده آب باریك (۳) معاششان را باریك آمیخت ، و بهر صمیعَت (۴) ضَمِیعَت (۵) صنعت اهل هنر را بمعاریت قَصَا ، قُصَارای (۶) رَأَى مُغَوِّحِ سَاحَتِ هَر كَانَب (۷) رِقَى (۸) كَانَب رَق (۹) شد ، و هر عَقْرَب طَبِیعَتی مَار (۱۰) دَفْتَر گشت ، و هر مَلَدی (۱۱) مَلَاد (۱۲) ، و هر غَرَبِری (۱۳) غَرَبِ گر دید ، و هر فاسقی فَاخِر (۱۴) و هر فَاخِرِی هَاخِرِ آمَدِ صَانَه (۱۵) صَانَه (۱۶) صِيَانَه (۱۷) صِنَايَه (۱۸) صِيَانَه^۲ (۱۹) فصای درویش را فرو گرفت ، و قاری پیر^۳ فَلَکِ سَوْرَه سَوْرَتِ حَرَمِ بَگوشِ حَاشِی^۴ بر خواند ، و آرسِیَار به اندك بر مَرَاخِشِ طَارِی شد ، و سامان دولت را که پهلو بر حرمِ ماه میرد ، چون حرمِ گاه بهاد داد ، و لَنَتِ دَاد را هم چاشنیِ طَعْمِ عَلَم (۲۰) شمرده حَوِی قَابِی (۲۱) صَعَا را از هر سو بَکَاکِ رِبَحَت ، و به پیش

۱ - عت تازی ط ، تازیك ۲ - این کلمات در صحیح مغشوش و معلوط و

معانی آن نامتناسب است و وسط رطوبت سخته بو ، است ۳ - عت ، سر

۴ - ط ، و حاشی

۱ - باریكها ۲ - عمر عرب و تَرَكَ (درهان) ، در افتدا ، هر که حسود ،

صعلة طی ارقبایل نم بود ، و ممیس بهمة عرب تصمصم داده شد ، (حاشیة درهان صحیح آهای دکتر ممین)

۳ - مانة اندك ۴ - کار بر مر آورده (رب) ۵ - حرفه مرد و پمشة آن (رب)

۶ - عات منهی ۷ - دوربند (رب) ۸ - رِق ، حیل (رب) ۹ - پوست

آهو و حر آن که مروی نویسند . کاتب روی صحفه بوس ۱۰ - معاسه (درهان)

۱۱ - دروغگو (رب) ۱۲ - ساهگاه ۱۳ - فریفته (رب)

۱۴ - مالدار (رب) ۱۵ - صیغ نرم (ار رب) ۱۶ - صیق (رب)

۱۷ - صانت ، نگاهداری ۱۸ - همه (رب)

بر آصع ، و بر کرده از هر چیری (رب) ۲۰ - حنظل و هر چه بلج باشد)

۲۱ - صعب سرج (رب)

گردگمی ، نال (۱) اصحاب شان (۴) را نمونه شان (۴) انگبین و حانه رسور کرد
 و از افراس و اخیال آنچه بخیالتش درآمد «أَصْبُ الْيَهُنَّ» (۴) بر آنها برخواند
 را و عید «إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَأَن» (۵) اعصاب نمود ، و برای فلسی نالغ بطران راه
 آسا بشکته اضطراب انداخت ، و در حقیقت پی بر ایام (۶) دولت خود رد «الْتغی
 یَسْلُبُ النِّعْمَةَ وَ الطَّلْمُ یَحْلِبُ النِّعْمَةَ» (۷) ، و چون آفتاب عمرش در سردیوار آمده بود ،
 دیو وار کعب اندیشی پیشه کرد «إِنَّ الْأَهْرَی شَرِیْبُکُ الْعَمَى» (۸) ، و عواصب (۹) اَعْتَسَافُ (۱۰)
 و اِنْتَسَافُ (۱۱) چراغ در دهانها را اِنْعَطَافُ (۱۲) و اِنْعَافُ (۱۳) داده آتش بیداد افروخت
 «کَلَّا إِنَّمَا لَطَى . نَزَاعَةُ لِلشَّوْی» (۱۴)

بالاحره شراره‌های ار آن آتش دورج شرر ، و برق دلا تُنْدَرِ مریندر (۱۵) هستی
 و سرای بیدر (۱۶) دولتش افتاد ، و طلسم بچندش مُنْتَحِ سَأَمَتِ (۱۷) سَأَمَتِ (۱۸) ، و
 سَأَمَتِ (۱۹) رحسار شهامت گردید حَسَانِسِ (۲۰) حَصَانِلِ وَ حَسَانِلِ (۲۱) و حَصَانِصِ

۱ - ط ، و از ۲ - ط ، اعصاب و اعصاب ۳ - عت ، حسانل

- | | | |
|---|--|------------------------------------|
| ۱ - خاطر | ۲ - شان ، ربه | ۳ - خانه رسور عمل را گویند که در |
| آن عمل باشد (برهان) | ۴ - میل میکم صوی انشان (از آیه ۳۳ سوره یوسف) | |
| ۵ - همانا آنچه وعده داده شده‌اید هر آینه آینه است (از آیه ۱۳۴ سوره انعام) . | | |
| ۶ - کاسه و پیاله شرابخوری (برهان) | ۷ - جدول ارحق سر نماید نعمت را و مستمکاری | |
| میاورد که بر را . | ۸ - مانند حسانش یعنی و یصم (که مجمع الامثال) | |
| ۹ - ح حاصفه ، ناد بند | ۱۰ - حور | ۱۱ - از صبح بر گشتن نما (رب) |
| ۱۲ - خاشوش ساختن | ۱۳ - بست کردن | ۱۴ - نه چندانست همانا آن زمانه است |
| (که) سوره نده است یوسف و گوش را (آیه ۱۵ و ۱۶ سوره معارج) | | ۱۵ - حرمین |
| و حرمگاه . (رب) | ۱۶ - می + در ، بدون در | ۱۷ - سمویه آهنی ملول شدن (رب) |
| ۱۸ - شومی | ۱۹ - حال | ۲۰ - ۲۰ - یسئبها |
| | | ۲۱ - ح حسیل ، دون عرومانه . (رب) |

و در ائیل احلافتش باحلافتش بیر سرایت ، و بیر آیتِ « فَحَلَّاهُمْ سَلْطاً وَ مَثَلًا
لِلْآحْرَاسِ » (۱) هویدا گشت

گویا دولتش و بیتش شریکی عیان (۲) و رخصی لسان (۳) و عتقی رها (۴)
و حلقی صبی (۵) بودند ، تا اهل ایران قلب را بیل (۶) و دل را قلب (۷) ساخت اساس
دولت را بدست دولت (۸) بر انداخت سکندر شکوهی که در آینه پیشانی نقش
« حَائِبَةُ الْأَعْيُنِ وَمَا نَجَفِي الصُّدُورُ » (۹) میداد ، مانند چراغ ، در ریای خود دیدی (۱۰) ،
و دارا درایتی که از حدت دهن و حدت فطرت و طبع حدت (۱۱) از حدت (۱۲)
حوادث حدت (۱۳) و قدیم حمر میداد ، و اسرار سرائر (۱۴) از اسرار (۱۵) و اسرار (۱۶)
درمی یافت ، درك ندیهای کردی بگامه‌ای که ناسی اندیش (۱۷) عقل اول (۱۸) بودی ،
و بمقل عقلمه (۱۹) کشف عواقب (۲۰) امور و دفع عراقیل (۲۱) دُهور (۲۲) نمودی ، چنان

- ۱ - پس فرار دادیم اسارا پس رفتگان و مثلن برای پستیان (آیه ۵۶ سوره رحر) -
- ۲ - بطس فرسی رهاں در مورد دو متساوی در فصل و عمدوس در رهاں گویند (اواقرب الموارد) -
- ۳ - هر دو ان از يك ستان صمخورده ۴ - فرس عسق ، ای رائق (اعراب الموارد)
- رهاں ، بمسابق گذاردن ۵ - دو هم سرگرد دوران کون کوی ۶ - ماژگونه
- (برهان) و آنچه مصفاں نوشته اند که معصود اسفاط حرف وسط قلب (ل) است تا از آن ف
- (عرس) جامد لا طائل است ۷ - لد ، حصوب ۸ - ظاهرأ مرکب اردو +
- لب = دو ناره دو بسکه به آسبابکه بعض حواشی نوشته اند اعلاب ۹ - نگاههای
- فرودیده و آنچه نوشته منداریند سسهها (از آیه ۲۰ سوره مؤمن) ۱۰ - معصود چراغهای
- پایه دار است که در وسط مجلس مینهند و اطراف ا روشن میکرد لیکن در چراغ که نور
- در آنها منعکس نمیشد ناریك مینامند ۱۱ - حوس سخن (رب)
- ۱۲ - داستان ۱۳ - بو ۱۴ - ح سرمره ، دار (رب) ۱۵ - ح سر
- بفتح اول و دوم ، حلهای کف دست (رب) ۱۶ - ح سرر شکنهای پیشانی (رب)
- ۱۷ - همتا عالی بلو عدل (لب نامه) ۱۸ - رکب ح ۷ ص ۱ ۱۹ - گرامی
- از هر چیزی بهتر (رب) ۲۰ - ح عاقول ، کار نوشته و درهم (رب)
- ۲۱ - کارهای دشوار (رب) ۲۲ - ح دهر ، رهاه

در عقاب (۱) حیرت اِعتقال یافت که حسن مآل از سو و ختام باز نشناخت . و هوشیاری که از نهایت نُهیه (۲) ، قویصات (۳) مسائل ملکی را روان چو آب سائل جواب سائل دادی ، بحدی آشفته دماغ شد که از غلبه مس (۴) مس (۵) مَسَسَة (۶) امور میگرد ، و لِم (۷) لِم (۸) که « الْجُنُونُ فُنُونٌ » (۹) روز بروز بَجَعْد (۱۰) مییافت تا بسان مجافین مجالاً بی مهیا سر رشته دولت از دست داده و از طبع حُرُون (۱۱) بر توسن طالع حَمَارَةُ الْقَدَم (۱۲) زد ، اِذَا ارَادَ اللهُ سُحَابَهُ اِرْزَالَةَ نِعْمَةٍ مِنْ عَبْدِهِ كَانَ اَوَّلَ مَا يَغِيْرُ عَقْلَهُ وَاشَدَّ شَيْءٌ عَلَيْهِ فَتَدَهُ (۱۳) .

ایرانیان که او را آیه رحمت انگاشته و مرصحه دل نقش محبتش را نگاشته و نهال ولایش را در زمین جان کاشته یَتَمَّای اِحْتِیای (۱۴) میوه مراد بدو دست دعا پیوسته از چشمه سارچشم ، آبیاری ریاض دولتش کرده بانتظار بهاران گلزار مرهت آثار ، شکوفه وار دیده سمید نموده بودند ، آحر از اِحْرَازُ مُدْعَا جِرْمَان گزیده به حَار مُقْبِلَان (۱۵) پر خوردند و رهز گیاه و حنظل بجای بر خوردند « وَقَعُوا فِي

۱ - ط ، روان آد

- ۱ - بامد ۲ - عقل (رب) ۳ - ح هویصه ، کار دشوار .
 ۴ - دیوانگی (رب) ۵ - مائش (رب) دریافت ، احساس ۶ - شوریده شدن (رب) .
 ۷ - ح لعه ، نگر اول و فتح و تشدید دوم ، موی پیچ و مار مرمعه کوس فرو آویخته (رب) ۸ - بوهی دیوانگی (رب) ۹ - دیوانگر
 کوبه کوبه هاست ۱۰ - پیچان گردیدن (رب) ۱۱ - سرکس
 ۱۲ - پشایا (رب) ۱۳ - هرگاه بخواهد خدا برود نعمتی را از سده ای ، خرد او و حس چری
 است که دیگر کون سارد (آبر) و سعب بر چری مروی کم شدن آنست . ۱۴ - اجتهاد ، چندان
 ۱۵ - نام درختی است حار دار و مرمی آبر ام حلال خوانند (مرهان) طلع

صِبْوَانٍ شَرِّ (۱) « طَبِعُوا أَنْ يَتَأَلَوْهُ فَأَصَابُوا سَلْعًا وَقَارًا » (۲) . زمان خلافتش داخل آفت شد ، و ایام پادشاهیش مُخِرِ آفت و مُخَافَت . عهد مُنَاعَتِش مَعَهْدِ مَتَاعِ آمَدُ و مَهْدِ رَاخَتِش مَهَادِ مَصَائِبِ و مَصَابِ

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا

إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ (۳)

از جمله مخترعات شیعه^۱ کاش اینکه بمدلول « لَا يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ يَجْرِيَ عَلَى لِسَانِهِ عَدَدٌ أَقَلُّ مِنْ أَلْفٍ » (۴) ، اختراع الف کرده هرک را که بنجهر از نومان ایران باشد يك الف^۲ نامیده مِنْ الشَّرْبِ إِلَى التَّغْرِيبِ (۵) ؛ و از ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتدا و انتها (۶) ابتدا و انتهای سخنش جز بد کر آلف (۷) الف (A) بود ، و بمقالید اعالیط (۹) أبواب أبواب (۱۰) گشاده داشت ، و د کاکین (۱۱) د کاکین (۱۲) تعذیش را رواج و رونقی در کار پدید آمد .

۱ - ط ، آمدید . ۲ - یو ، یو ، نادر . ۳ - ط ، لك .

۴ - ط ، ندارد .

۱ - صِبْوَانٍ کار سحت و داخوش . و شر بود (اقرب الموائد) در مجمع الامثال ، وقوا

هر هائور شر ، یسی افتادند بد آنچه رهایی از آن ممکن نیست . ۲ - سلج درختی است

بلج ، و قار بهر چای بود - برای کسی مثل زسد که آنچه را خواسته است نیافته (ارمحج الامثال)

۳ - دست سحتی در روزگار ما شکف بلکه سلامت در آن شمار مایه شگفتی است .

۴ - سر اواز نیست پادشاهرا که مگذرد بر زبان وی شماره ای کمتر از هزار . ۵ - از

سپنددم با شامگاه ۶ - چون احد نه (الف) آهاز و نه (آ) حتم مشود

۷ - هزار . ۸ - یار (رب) . ۹ - ح اعلوطه هم اول و سوم و سکون دوم ،

سحی علط (رب) ۱۰ - هایت حساب (لغت نامه) ۱۱ - ح د کاکه ، کومده

۱۲ - ح د کال ، (رب)

سَعَاةٍ (۱) بی سعادت^۱ در بازار مردم آزاری بازگشای متاعِ متاعِ (۲) سَعَايَتِ
و ناسدی (۳) و لَعْمَةٌ (۴) سوء نیت ، و حَايِلٌ و نَائِلٌ (۵) قُنْحٌ سَرَبَرْتٌ ، نَسَاحٌ
مُتَمَنِّمٌ (۶) نَمِيَّتٌ (۷) ، و وَشِيٌّ (۸) و شَايِتٌ (۹) شدند .

گَدُوْدٌ گَدُوْدِ الْقَنْزِ يَنْبِيْحُ دَائِبًا

وَيَهِيْلُكَ عَمَّا وَسَطَ مَا هُوَ تَابِعُهُ (۱۰)

و اقترا پیشگان به لطیفه^۲ « الْمُقْتَرَى لَا يَذُوْقُ التَّرْدَ » (۱۱) سرما از گرمای بار
اشناخته^۳ لَا يَنْقَطِعُ بِمَقْرَاضِ بِيْ اِنْدَامِي بَادَام^۴ هر کس پوستین اقترا میریزد ،
و او (۱۲) بیا امر تمام ناتمام را در محکمه^۵ ، مُحْكَمَةٌ (۱۳) عدالت بی مرسل ، وُجْحٌ
دَاخِصَةٌ (۱۴) و اقوال متناقضه اش را که حاکی از مصموم^۶ « اِنْ هَذَا اِلَّا اَفْكٌ
اَفْتَرِيْهُ » (۱۵) بود ، و حی منزل و دَسَاتِيْرٌ مَجْجُوْلَةٌ (۱۶) و اساطیر مجهوله اش را که

۱ - بو ، ط ، بی سعایت ۲ - ط ، شاحت ۳ - ط ، بادام نام .

- ۱ - ح ساعی ، سعس چس (رب) ۲ - ربون (حاشمه مع از کسر) آنچه اشباع
ندان اندک باشد (اقرب الموارد) ۳ - مارحامه (رب) ۴ - بود گریاس
(رب) . ۵ - حایل ، باز ، نایل ، بود (رب) ۶ - ثوب مصمم ، حامه
آراسته (رب) . ۷ - مصس چس (رب) ۸ - مارحامه از هر رنگی که باشد
(رب) ۹ - سعایت (رب) ۱۰ - ربیع مرده ای که مانند گرم اوریسم
مساعد همشه و مصمرد از اندوه مناس آنچه او ناهنده آمدت (ابوالفتح مستی مجمع الامثال ،
یادداشت آقای دکتر محقق) ۱۱ - اقترا رنده ، طعم خواب آورده را بی حسند
۱۲ - نادر ۱۳ - موره محکمه ، هر مسوخته (رب) . ۱۴ - ماطه
(از رب) ۱۵ - نیست این مگر دروغی که مرافق آنرا (از آیه ۵ سوره فرقان)
۱۶ - دستوره ای ساختگی . در ج ۲ ص ۲۲

تَرْقِیَسَ (۱) « هَدَا نُهْتَانُ عَطِیْمٌ » (۲) یافته بود، بِسِجِّلٍ (۳) قاصی قَصَا مُسَجِّلٌ داستانه نهمت
زدگان را « فِی سِلْسَلَةٍ دَرَعَهَا سَعُونَ ذِرَاعًا » (۴) مُكْمَلٌ (۵) میساختند

شهر

مَا يَرْحُ الدَّهْرُ يَثْلُو حُجَّةً كَدِبًا

عِيَاءَ لَيْسَ لَهَا وَحَةٌ وَ عَيْثَانِ (۶)

لَهَا شَهِيدَانِ مِنْ رُؤْرٍ وَ كَايِبُهَا

هَيْ بِنُ سِيٍّ وَ مَجْنُونُ بِنُ شَيْطَانِ (۷)

و هربك از مُقْتَرَى عَلَيْهِمُ (۸) که بتهدیدات « لَا قَطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْحَلَكُمْ

مِنْ جِلَافٍ » (۹) ، فِی الْعَوْرِ مُقْتَرِيَاتِ (۱۰) خلاف مُقْتَرَى (۱۱) را ، صِنْتِ (۱۲) و سَكُوبِ یعنی

« أَقْرَبَ صَايِبٌ » (۱۳) ادعا و تسلیم نمیکرد ، عَرَصَةُ نُضْلِيمِ (۱۴) شده ، اِنْكَارُ مُؤْذَى (۱۵)

۱ - ط ، بدارد . ۲ - ط ، شد

۱ - سناه کردن (رب) خط خوردن فلم خوردن ۲ - اس دهبانی مررگ است (ار

آیه ۱۶ سوره بقره) ۳ - چك جامع عهد پیمان (رب) ۴ - در و بصری

که درازی آن هفتاد دراعست (از آیه ۳۲ سوره الحافه) . ۵ - مقدم ۶ - دیوستانه

میخواند حتی دروعن و کور را که نسبت آنرا رحسار و دروچشم ۷ - او را سب دو گواه

دروع ، و بودسته آن هی من می (می پدر و مادر) و مجنون بن شیطان است

۸ - افترا مسه بر ایشان بهمت ردگان ۹ - هر آینه خواهم برید دستهای شما و

پاهای شما را از جلای یکدیگر (از آیه ۱۲۱ سوره اعراف) ۱۰ - دروع ای مرافقه ،

آنچه افترا مباداند . ۱۱ - افترا رسیده ۱۲ - حاموس بودن (رب)

۱۳ - برای کسی مثل رسد که چتری از او برسند و او پاسخ ندهد ، بعلتر سکوت بشامه رسانست .

۱۴ - از بی بریدن کوس و سمی را (رب) . ۱۵ - ادا کننده مال .

مُرَوِّدِي (۱) بفسادی بدتر، و هر حرفش بر اَلِفِ اَلْفِ نقطه صغری دیگر می‌گشت (۲)،
 و از غایت غَشْم (۳) و خشم، امر بِخَشْمِ (۴) ید، و خَشْمِ (۵) اَنْفِ (۶)، و صَلْمِ (۷) اُذُنِ (۸)،
 و قلع چشم و اِمثال (۹)، و کَشْمِ (۱۰) و امثال آن مینمودند، و تر کبیبی که هیولای (۱۱)
 آن صورت درستی از فحوای «لَهُ عَيْنَيْنِ وَ اِسْمَانًا وَ شَقَّتَيْنِ» (۱۲) داشت، باقی
 نمی‌گذاشتند «دَهْنِ فَتَهُ وَ اَهْرَقَ دَمَهُ» (۱۳) و هر کس که در تَخْلِيقِ (۱۴) افترا یا
 تصدیق مُقْتَرِي در زیر دندان دَنَدَنَه (۱۵) میکرد، و یا برای استشهاده و استدعا
 «وَ اسْتَلِرِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» (۱۶) لب می‌گشاد گرفتار نَقْفِ (۱۷) و دَمَقِ (۱۸) و
 صَلْبِ (۱۹) و دَمَعِ (۲۰) ساخته سَبَاسِيبِ (۲۱) سیاست و عَقَاتِ (۲۲) عقوبت را بر او طی
 میکرد تا آن بیگناه نیز از راه اِخْتِسَارِ (۲۳) و اِعْتِسَارِ (۲۴) جانب ظلم را به تَعْنِيتِ (۲۵)

۱ - بو، ط، صلف . ۲ - ط، بیگناهما را

- ۱ - منحر رسمند . ۲ - يك مرتبه مرارقام آن صلف می‌افرود .
 ۳ - ستم (رب) . ۴ - مریدن (رب) . ۵ - شکستن (رب) .
 ۶ - بیسی . ۷ - از من مریدن (رب) . ۸ - گوش
 ۹ - گوش و منی مریدن (رب) . ۱۰ - از من بیسی مریدن (رب) .
 ۱۱ - رک ح ۸ ص ۱۲ . ۱۲ - برای او دو چشم و زحمتی و دو لب (از آیه ۸ و آیه ۹
 سوره بلد) . ۱۳ - کوفت دهانش را و ریخت خونش را (مأخذ مثال دیده نشد)
 ۱۴ - تمام آهریدن (گمراهی) . ۱۵ - سخن آهسته زیر لبی (مرهان)
 ۱۶ - و پیرس (مردم) فریه‌ای را که بودیم ما در آن (از آیه ۸۲ سوره یوسف)
 ۱۷ - شکستن عمارت (رب) . ۱۸ - شکستن دندان (رب) . ۱۹ - دازدن .
 ۲۰ - شکستن سر چنانکه بدماغ رهند (رب) . ۲۱ - ح سبب بفتح اول و سوم و
 سکون دوم، نمايان . . (رب) و مهابس سیاست اضافه همیشه به همشه . ۲۲ - ح فقه .
 کرده (از رب) . ۲۳ - بستم پرکار داشتن کسی را (رب) . ۲۴ - ستم کردن
 و قهر نمودن (رب) . ۲۵ - دو کردن کسی کردن کاری دشوار که ادایش نتواند (رب)

تَمِيَّتٌ^۱ و انتصار نموده بتلفیق (۱) مُلْتَقَاتِ (۲) و تَلْقِيفِ (۳) مُلْتَقَاتِ (۴) اجترای و بمصداق
 « يَنْدَ النَّوَى يَسْكَذِبُكَ الصَّادِقُ » (۵) برای هر مینوا غرس نوای (۶) صد گونه اقترا
 میکرد ، و لاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک استناد میداد ، و لابد بضرب
 چوب ، درخت اقترا را برای خوب و بد بدو صد گونه شاخ و برگ می آراست ، و فقیر
 عَرِيَانٍ « أَفْقَرُ مِنَ الْعُرْيَانِ » و « أَفْلَسُ مِنْ ابْنِ الثَّدْلِقِ » (۷) که از افلاس ، الف آسا
 نقطه فلسی (۸) نداشت ، آلف الفوف باسم او حواله می شد ، بایلام (۹) اَسْوَأُ (۱۰) و
 عَذَابَاتِ (۱۱) عذاب^۲ از ماء عَذَابِ (۱۲) زندگی دست میشت ، باز از^۳ شکنجه و تعذیب
 « أَعْضُ بِه السَّكَالِيْبِ » (۱۳) اَعْدَابِ (۱۴) و تعذیب (۱۵) نمی جست^۴ . مع هذا اهل و
 عیالش روی خلاص ندیده جائع (۱۶) و مَعْلُولِ (۱۷) بِوَهْقِ (۱۸) مُقَيَّدِ و مَعْلُولِ (۱۹) گشته

۱ - ط ، و بیعت . ۲ - ط ، اضافه دارد : دیناری حصول و وصول نیافته .

۳ - ط ، و ار . ۴ - بو ، ط ، اضافه دارد : و بجای همیان عین ، عین همیان بر

روی ظهور آورده لهیات لهیات نقد جان می سپرد .

۱ - دو درز سخن را بهم آوردن (رب) ۲ - مع ملقه ، سخنهای دروغ آراسته

و مرخرف ، (رب) ۳ - سخن در زمان کسی انداختن (کنز اللغات) ۴ - اسم مفعول

قیاسی از تلفظ رکع قبل . ۵ - برای راستگویی مثل زند که گاهی سازش بدروع

گفتن افتد . نوی ، سفر (رکع مجمع الامثال) ۶ - نوا ، هسته ۷ - و ما

(دال) بصر روایت شده و او مردی از بی حد شمس بود و پدران و اجداد او نیز با افلاس معروف

بودند . ۸ - پشمز (رب) . ۹ - دره رساندن (رب) .

۱۰ - ح سوط ، مازیانه ۱۱ - ح عدده ، چاقی مازیانه (رب) ۱۲ - گوارا

۱۳ - مگذار مگان او را مگزید (رکع مجمع الامثال) ۱۴ - مازداشتن از چوری

(لسان العرب) ۱۵ - ماز داشتن (رب) ۱۶ - گرسنه . ۱۷ - شمار

۱۸ - کمند ۱۹ - بسته .

سلسلهٔ اقتراراً مُصَعَّن (۱) به حَارَّ و حَارَّ (۲) مَحَلَّة (۳) و مَحَلَّة شهر میرساپیدند

شهر

كُلُّ مَنْ أُحْرِقَ يَوْمًا كُنْهَهُ

يَقْسِي حَرْقَ الْكُدَّاسِ الْأَمَمِ (۴)

گماشتگان دیوان محض آن اسناد بی اسناد در کوچه و برز ، برز و مردی که عصادی میگشتند ، در آویخته ایشانرا در سر آسواق (۵) بدون دستاویز از پا در آویخته در مطالت میکردند ، و ایشان هم بحای ینیان عین (۶) کهنیان (۷) عین (۸) با حسرت بی شمار بر قطع (۹) رحسار میشعردند ، و با کهنات (۱۰) کهنات (۱۱) نقد جان میسپردند ^۴ الحاصل حیار (۱۲) و حیار (۱۳) از احوار آن قوم حنار حنار (۱۴) ، و فرط نعدی ، نعدی (۱۵) و نعدی (۱۶) از نعت (۱۷) حگر مینمودند ، و کسار و صغار از

۳ - ط ، ندارد ۲ - و ط ، ادکلنه و اشان ۱ - اسعارا ندارد

- ۱ - اصطلاح محدثین حدیثی که در سبب آن گفته شود فلاں من فلاں من فلاں . (فرهنگ نظام) اسم معمول فعل زمانی محرز بر ساحه از ماده (ع ن) . ۲ - از اصابع اُسس (منتهی الارض) نظیر دستاویس گرمما گرم
- ۳ - محله ، محل ، مکر (رب) جهانگما
- ۴ - هر کسی که سوخته شده است زوری حرمن او
- ار همسایه محله و از محله بمملکت آرزو دارد سوختن حرمنهای مردمان را خواهد که حرمن او بسوزند نیز
- هر مدبری که سوخته شد حرمنس
- (ناصر خسرو نادر داشت آقای دکتر معفق)
- ۵ - ح سوز ، قازار ۶ - کسه زور ۷ - روان شدن (رب) .
- ۸ - چشم ۹ - کسردمی از ادم ، (رب) ۱۰ - سورشها ۱۱ - ح لهما
- فتح اول ، کام . (رب) ۱۲ - گرمکای ۱۳ - باطل و رایگان (رب)
- ۱۴ - عدار (رب) ۱۵ - چاشت خوردن (رب) ۱۶ - خوردن (رب)
- ۱۷ - ناره (برهان)

اِسْكَارُ (۱) صَعَارُ (۲) اِرْ تَعْسَى (۳) وَ تَفْسَى (۴) حَسْرَمَانْ كَرِبِنْ مِيسُودِدْ ، وَ سَهْنْ
 صَالْ مُصَلِّ وَ «رَمَاهُمْ اللهُ دَنَالْتَهُ الْاَنَامِي» (۵) سَهْيَابَةُ اِرْحَاقِ اَسْمَانْ شَانْ بِلْ چَار
 رَكْنِ اِيْوَانْ دَوْلْتِ مُتَلْتِ سِيَانْ (۶) ، وَ مَصْدَاقِ كَارْ وَ كَرْدَارِ ، وَ قَائِدِ « وَ حَفَلْنَاهُمْ اِنْمَةً
 يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ » (۷) سَاحْتَهْ اَشَارَةُ « فَتَنْ نَعْسَى فَاِنَّهُ مِيتِي » (۸) پِيرَا مَوْنِ حَرِيْمِ حَصُورِ
 سَارْدَاشْتَهْ بُوْدْ ، كِهْ نَا طَرْفِ حَقِّ ، حِقَاقِ (۹) پِيْشِ آوْرْدَهْ آوْجِهْ بَهْ صِفْتِ اِ بَصْعَتِ دَاشْتِي
 هِي الْحَالِ بَهْ تَرِيْبِنِ اَنْ پَرْدَا حْتَهْ بِسَاطِقِ تَطْلُقِ (۱۰) « وَ مَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى اِنْ هُوَ
 اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى » (۱۱) تَطْلُقِ (۱۲) وَ يَسْلُوْحَتِ (۱۳) وَ مَلاَحِتِ ، اَوَا مِرِ « اَمْرٌ مِنَ الشَّرِّ
 وَ الْاِلَاءِ » (۱۴) يَشْ بِيْ اَلَا يَشْ اِرْ رِيْ سَاكِ (۱۵) وَ اَرْتِيَابِ (۱۶) تَطْلُقِ (۱۷) هِي كَرْدِدْ « وَ اَنْعَمُوا

۱ - ط ، ص ص ۲ - ط ، ا ر ت م ا ن

- ۱ - ا ه ر و د ن (ر ب) ۲ - ح و ا ر ی (ر ب) . ۳ - ط ع ا م ش ن ا م گ ا م ی
 ح و ر د ن (ر ب) ۴ - ن ا ر ن آ ر م د ن (ا ق ر ب ا ل م و ا ر د) ۵ - ر م ا ه م ت ا ل ت ه
 ا ل ا ن ا م ی گ و ن د ف س م ی ا ر ک و ح س ت ک ه د و س ن گ د ی گ ر د ر ک ن ا ر آن ن ه س ت و ا ر آن س ه ی ا ب ه ای س ا ر م د و
 س ن گ ن ر آن گ د ا ر م د ب ر ا ی ک س ی م ث ل ر س د ک ه د ر ن ا ل ی س س ح ت ا ف ت د ، و ب ر ا ی ک س ی م ث ل ر س د ک ه چ ر ی
 ا و ش ر ر ا ن ا م ی م گ د ا ر د چ ه ا ن ه س ه س ن گ ا س ت ه ر س ن گ ن ع ا ن د س ر آ د م ی و و ف ی س و م ی ب ر ک س ی ا ن د ا ح ت ه
 ش و د ه م ت س ن گ م ا ر ا و ح و ر د ه ا س ب (ا ر م ج م ع ا ل ا م ث ا ل) ۶ - م د ا ن ج ه ت ک ه س ه ن ا ر ه م ه
 م س ر ب ه ن ا م ر و د ن گ ب و د ن د (ز ک ه ت ط ل ق ا ت) ۷ - و ق ر ا ر د ا د ن م آ م ا ر ا پ س و ا ی ا ن ک ه م م ج و ا م د
 س و ی آ م ر (ا ر آ ن ت ۱۴ س و ۴ ص ص) . ۸ - م ی ه ر ک ه پ س ر ی ک ر د م ر ا ی س ه م ا ن ا و ا ر م ن ا س ب
 (ا ر آ ن ت ۳۹ س و ۴ ا ب ر ا ه م) ۹ - ح ص و ب ک ر د ن د ه ر ی ح ی ح و د ک ر د ن (ر ب)
 ۱۰ - س ح ن ک ف س (ک م ر ا ل م ع ا ت) ۱۱ - و س ح ن م م ک و م د ا ر ح و ا ه ن ب ع س ن س ت ا ن م گ ر
 و ح ی ک ه و ح ی ک ر د ه م ش و د آ م ا ت ۳ و ۴ س و ن ه ب ح م) ۱۲ - ک م ر م ر م ا ن ب ع س (ا ق ر ب ا ل م و ا ر د)
 (ر ب) ۱۳ - ح ک ن (ر ب) ۱۴ - م ر ، د ا ر و م ی ا س ت ع ا ب م ل ی ک ه ا و ب ر ا و س د ر ج ت
 گ م ر د و ی ا م ر س ا ق د ر ج ب ب و د (ا ر ا ق ر ب ا ل م و ا ر د) ا ل ا د ر ح ی ا س ت م ل ی ک ه پ م و م ت ه س م ر ن ا س ت .
 (ا ق ر ب ا ل م و ا ر د) ۱۵ - د م ا د ن (ر ب) ۱۶ - م س ک ک ر د ن (ر ب) .
 ۱۷ - چ س ی د ن ا ن د ک ا ن د ل و ن ک ا م و ر م ا ن آ و ا ر م ر آ و ر د ن (ر ب)

مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا (۱) و بنا بر قول راست مُعَرِّي^۱ از کم و کاست که «مَعَرِّي» (۳) راست

شعر^۲

إِذَا صَدَقَ الْحَدُّ افْتَرَى الْقَمَّ لِلْعَمَى مَكْرِيَةً لَا تَحْصِي وَ ان كَذِبَ الْحَالِ (۳)

اقوال و اعمال او را ممدوح و محمود ، و صادر از اجزاء (۴) و إِلَهَامٍ رَبِّ وَ دُونَ
 ناز مینمودند^۳ . « كَذِبَتْ رَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ رَيْنَ لِلْمُشْرِكِينَ مَا كَانُوا
 يَعْتَابُونَ » (۵) و این معنی به تسویل^۴ (۶) آن سه ساس جدا شماس « قَطَعَ اللَّهُ
 تَسْنَأْسُهُمْ » (۷) در صمیر او بحدی ملکه راسحه گشت که در هیچ امر کرد حُصْبِ
 حُحْتِ و تحقیق نمیکشت ، و آنچه بر خاطرش خطور و برلسانش^۵ حران مییافت ،
 همه را تنزیر حق و وحی مطلق دانسته نَحْسُ (۸) و نَحْسُ روا میداشت ، اِسْ
 التَّوَكُّلِي وَ اِسْ الْعَشِيرُ (۹) . و در هنگام محاسنه عَدَالِ^۶ ، و « يَوْمَ يَتَقَوْمُ الْحِسَابِ » (۱۰) ،
 اَوْقَارِ (۱۱) عَدَلِ عُدُولِ (۱۲) را عَشْرَ عَشِيرِ (۱۳) عدل (۱۴) عدالت خود مسخیدی ، و ما

۱ - ط ، مفری ۲ - ط ، ندارد ۳ - ع ، ط ، میمود
 ۴ - ط ، قول ۵ - ط ، کساس ۶ - ع ، نَحْسِ وَ نَحْسِ وَ نَحْسِ
 ط ، نَحْسِ و ۷ - ط ، اعمال

- ۱ - مأخوذ است از آیه ۸۲ سوره انعام یا آیه ۳۲ سوره اعراف ۲ - رك ح ۸
- ۳ - اگر راست آید محب مدح می شدند مردمان در جوانی کرامت‌هایی که به
 پوشنده بیست اگرچه دروغ ناسد نشانه‌های (آن) ۴ - وحی فرستادن
- ۵ - و این چس آراسه شد برای فرعون ندی کرد ارس و آراسه شد برای اسراف کنندگان آنچه
 مسکروند (مأخوذ از آیه ۴۱ سوره مؤمن و آیه ۱۴ سوره یونس) ۶ - آراستگاری را
- (رب) ۷ - سرود خدا من آمانرا (امری العواری) ۸ - پرسیدن خبر و
- حشر آنرا برای مکی (رب) ۹ - هر آینه بد خداوند گارست و هر آینه بد معاشره‌ست
- (از آیه ۱۳ سوره حج) ۱۰ - روزیکه مرها میشود حساب (از آیه ۴۲ سوره ابراهیم)
- ۱۱ - ح و قمر مکر اول و سکون دوم ، مارگران مارخرواستر (رب) ۱۲ - ح عادل
- ۱۳ - ده يك ده يك ۱۴ - سنگار (رب)

این همه بی حساب (۹) بی حساب ، قسطاس (۴) نمیبیر خود را ، « أَعْدَلُ مِنَ الْمِيرَانِ » (۴) داستی ، و مکرر « اوشرواں » رابططن اعیسای (۴) مطعون ، و سخن را مردوف باینمضمون ساحتی که

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي لثَقْتِي فِيهِ بَيْنَهُ أَحْي (۵)
 مِنْهَا حَيُّ الْعَدْلُ وَقَبْحُ الْهَوَى فَهَلْ لِمِنْهَا حَيٌّ مِنْ هَاجِح (۶)

و هر گاه در امری از کثیر و یسیر (۷) و عسیر (۸) و یسیر (۹) استمعادات و استغراب میکرد ، ترکیب (۱۰) بردیکان ، « وَأَتَعُوا فِي هَدْيِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُنْسَى الرَّهْدُ الْمَرْفُودُ » (۱۱) تصدیقات بلا تصور دفع تردید او نموده آن حرم را حرم میساختند

إِنِّي أَرَى صَاحِبَ السُّلْطَانِ فِي ظَلَمٍ
 مَا مِثْلَهُنَّ إِذَا قَاسَ الْقَتَى ظَلَمَ (۱۲)
 وَحَسْبُهُ تَعَبٌ وَ السَّفْسُ حَائِضَةٌ
 وَ عَرَضُهُ عُرْضَةٌ وَ الدِّينُ مُسْلَمٌ (۱۳)

۱ - ط ، بردیکان

- ۱ - ظلم ناشایست ۲ - برابری عدل (رب) . ۳ - عادل بر از برابری (مجمع الامثال) ۴ - همراه رفتن و میل کردن از راه (رب) ۵ - ای بر منده
 از مذهب من یا پیروی کنی در آن آراء پیدا و کشفاده من ۶ - راه من داد است و چسبیدن
 مرحواهن نفسانی پس آنا برای راه من همچو کهنه ای هست ۷ - آمدن (رب)
 ۸ - دشوار . ۹ - آسان (رب) ۱۰ - برنگان ، شرار باس (امرت الموارد)
 در لسان العرب امرت الموارد منتهی الارب برنگ دهنه شد ، محتملا صرفی ساج است
 ۱۱ - و از پی گرفته شدند در این (وقت) لعنت و روز رستاخیزند است آن عطسه که عطا شده (آیه
 ۱۰۱ سوره هود) ۱۲ - همانا من منبسم همه محبت سلطان را در بار کسی ها که بس
 مانند آنها اگر هفتاسه کند جوانمرد ، نازکبانی ۱۳ - بی جسم از حسته است
 و جان او سمانگ است و آبروی او مورد مذکوبست و دین (او) رحنه دار است

بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد میشود که :

صَحْبَةُ السَّلَاطِينِ تُسْعَبُ بَعْضُهَا بِالسَّلَامَةِ وَبَعْضُهَا بِالدَّمَامَةِ (۱) قُرْبٌ قُرْبٍ قُرْبٍ
 مِنَ السُّرُورِ وَبَعْدَ عَنِ السُّرُورِ (۲) ، وَهُوَ بَابُ التَّحَبُّةِ وَ سَبَبُ الدَّلِّ (۳) وَ نَذْرُ الْبَلَاءِ
 وَ دَرَّةُ الرَّحْمَةِ (۴) ، وَ الْعِنَاءُ الْجَازِبُ وَ الرِّيحُ الْأَلْوَحُ (۵) وَ الْجِنَّةُ الْحَامِيَّةُ ، وَيُغْلِي أَلَكَ
 الْأَحْطَارَ (۶) وَ كَمْ مِنْ تَقَرُّبٍ تَقَرَّتْ وَ تَفَرَّتْ مِنْهُ الطَّبَاعُ (۷) ، وَ لِلطَّبَاعِ وَ الطَّبَائِعِ
 أَطْبَاعٌ (۸) وَ هُوَ نَابُ الْجِنَّةِ وَ سَبَبُ الدَّلِّ وَ نَذْرُ الْبَلَاءِ وَ دَرَّةُ الرَّحْمَةِ (۹) ، وَ الْعِنَاءُ
 الْبَعَادِثُ وَ الرِّيحُ الْأَلْوَحُ وَ الْجِنَّةُ الْحَامِيَّةُ وَ يُغْلِي أَلَكَ الْأَحْطَارَ (۱۰) .

در عهد بی زُنَهَارِ (۱۱) او زِنْهَارِ (۱۲) و عهد یکباره کماره گزیدد ، يُصَادِفُونَ
 بِالْشَوَاقِعِ وَ الْبَوَاقِعِ (۱۳) ، و از بیم دارایی بی مدارای^۱ او مردم خواب آسایش در خواب
 نمیدیدند ، وَ تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ (۱۴) . کردن فرازان قویدست را از برای
 درهمی دست و گسردن درهم می بستند ، وَ أَنْيَابِ (۱۵) قوم و طَّلَاعِ ثَنَابَا (۱۶) را

۱ - ط ، بیداری .

- ۱ - همشهری سلطان کشیده میشود پاره ای از آن به تمدنستی و پاره ای از آن به دشمنی
 - ۲ - پس چه ساقربی که نزدیک شد به شادمانی و دور شد از بدبختی . ۳ - و آن در دوستی است و سبب باز است ۴ - و ماه تمام نامان و گوهر رحمت است
 - ۵ - و سناری حدیث کشیده (بمعنیها) و همچون ماد آستن کشنده (درختان) است
 - ۶ - و سپهر نگهدارنده است و نالا صبرد برای تو زینها را . ۷ - و چه سهار نزدیکمی که تخمها که شد و رعید از آن طبعها . ۸ - و برای طبعها و سرشتها رنگارها است .
 - ۹ - و آن (تقریب) بعشر محبت است و سبب خوارست و تعجب دلا و نازیبانة رحمت است .
 - ۱۰ - و ریح مو پدید آمده و ماد سوزنده و مار سوزنده (گرمند) است و مسحوشان برای تو خطرها را
 - ۱۱ - آمان (مرغان) ۱۲ - پیمان (مرغان) ۱۳ - فاقه و نافه ، دایه
 - (لسان العرب) ۱۴ - در خمزد (دور شود) پهلوشان از خوابگاهها (از آیه ۱۶ سوره سجده)
 - ۱۵ - ح ناب ، صبر قوم (رب) . ۱۶ - رجل طلاع الثنایا ، مرد بیک آزماینده کلرها
- آنکه پیوسته هست او بمعالی امور باشد (رب) .

أضر اس طواحين^(۱) از مرای دانه‌ای درهم می‌شکستند . گوه‌های آستان^(۲) را در
 دُرْدُر^(۳) درخیز اطفال خردسال و پیران سالخورده خرد می‌کردند ، و آگسیه^(۴)
 آگسوں^(۵) و پریان را از بربتان بر می‌آوردند ، تجبای عالیجناب را اصیل^(۶) ، و اصیلان^(۷)
 را مگسیر^(۸) می‌ساختند . سیمبران یا کزاد را بسبب دانگی لُجین^(۹) بر لجن
 می‌آغشتند ، و دلبران چینی نژاد را به تهمت زلفِ خطا^(۱۰) از کیسو می‌آویختند ،
 و پربوشان را با دِغای مالِ دیوان ، ندیوانِ دیوخوا می‌سپردند ، و خوبان سیمتن را
 چون نقره فام بودند پوست از تن باز می‌کردند . خورشید طلعتان را به بهانه
 زرداری مانند آفتاب مر فلك^(۱۱) می‌کشیدند ، از بیم هتنامی طلال ، طلال^(۱۲) در دامن
 دشت نگشتی ، و از خوف هم اسمی نقره نقره^(۱۳) در بساط زمین پدید نگشتی
 بعلت نام مرجان مرجان^(۱۴) در صحرای بیارستی رُست ، ولالة^(۱۵) عباسی از مواخذة شاه
 در هیچ گُل زمین ، سبز نتوانستی شد . زرافان^(۱۶) ناس را زر آفات می‌حنت فرای

۱ - ط ، که چون ۲ - ط ، لالة .

- ۱ - دندانهای آسیا ۲ - ح مس ، دندان . ۳ - بستمگاه دندان (رب)
- ۴ - ح گناه (رب) . ۵ - حمامه سیاه قیمتی باشد که اکابر محبت معاصر پوشند (برهان) و
 مکر اول نوعی از دیبای سیاه (برهان) . ۶ - هلاك (رب) ۷ - ح اصل ،
 خداوند نژاد . ۸ - درهمی ریمانی را گویند که برگردن چاروا بندند (برهان)
 مأخوذ از طوع الحساب (رام) . ۹ - نقره (رب) . ۱۰ - گناه و نقصر (برهان)
 ۱۱ - آلب شکسته که پاهای نقصر کار را در آن می‌سپارند و سپس خوب می‌روند
 ۱۲ - بچه آهو و قف زایند . حقه گاو و گوسفند (رب) ۱۳ - گورخورد در رمس (رب) .
 ۱۴ - مره ایست بهاری (رب) ۱۵ - بیج در راه مفتوح اول و ما تسدید راه سر آید ،
 جماعت مردم (رب)

و نَضْ (۱) و ناض^۲ (۲)، نَضاضِ (۳) جانگزای گشت، و ریش (۴) و آرایش عُلَّتِ ریش (۵) دلها آمد. «يُذَبِّحُ الطَّائُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيْشِهِ» (۶).

نازپرورد گانی که از بالش پر فالش^۲ کرده از فراشِ غَمین (۷) غمین، و به بستر
لسترن^۳ غمین (۸) بودند، از فرشِ خارا (۹) بر فرشِ خارا (۱۰) آر میدند، و نازک اندامانی
که بالینِ بالین (۱۱) را از نازِ حسن، تخشینِ حسن کرده در نهالی گنجا (۱۲) کم خواب
مینمودند هم بستر سَندِر گشته خاکستر و خاکس ستر پوش تن^۴ ساختند، یاسمن
مویانیکه بحسنِ صُدره (۱۳) صُدره سینه (۱۴) برسینه خوبان بهشت میزدند، در مصادره
برای خُرده زر^۵ چون گل سینه جان چاک زدند گلرخانی که از تراکت طبع
رایحه گل و طیب سنبل بر دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرط طپانچه
بیلوفری و بنفشه فام دیدند، سبزان نمکینِ بانمکین که خال ملیح و دهان شکرینشان

۱ - ط، اضافه دارد: و ناض و ناض. ۲ - ط، که از ناز بالش لباس

نالش. ۳ - ط، و مسیر گردیدند و نسترن بدمان نسترن غمین.

۴ - ط، تن، ندارد. ۵ - یو، زرین.

۱ - درم و دینار نقد شده یا خامست (رب) ۲ - درم و دینار نقد شده یا آن

درم و دینار است که چون گردد بعد از آنکه متاع باشد (رب) ۳ - مار سباز خضار

و بسیار زهر که کریده آن هلاک شود. (رب) ۴ - حمامه، مال، معاس. (رب)

۵ - زخم. ۶ - سر پریده میشود طاوس معطر بر آن ۷ - پوست نرم که پشم

آن ریخته باشد (رب) ۸ - مراوار. (رب) ۹ - نوعی بافته ابریشمی

(برهان) ۱۰ - سنگ سخت (برهان) ۱۱ - سرگ از ما + لن = نرم.

۱۲ - گنجا جامه منقش السوان (برهان) ۱۳ - شاما کچه، سینه‌ساز زنان

(رب برهان) ۱۴ - سرزنش نکوهش (برهان)

« شورا بک » (۱) و « بنگاله » (۲) را در حوزه تَمَلُّک داشت ، بشمن بنخس بگروه احس
 « لَامَرَّ جَباً بِهَيْم » (۳) بیع شدتد ، و بنین و بنانی که از « بیش بالغ » (۴) پنجه
 نگارین و « اَلْمَالِیغ » (۵) غبغ و « قراقربم » (۶) خال و « چین » زلف و « ماچین » (۷)
 رخسار ، و تَمَلِّک « یَعْمای » (۸) غمزه ، و « شهر سَنَبَر » (۹) خط ، و « سمرقند » دهان ،
 ممالک تودان را در حیطة تمکین ، و ار لعلاب ، کان بدخشان ، را در زیر نگین
 داشتند ، « سَخْرٌ مَسْحَرَةٌ مَسْحَرٌ رُوی » اوزبک ، و « تر کمان » گشتند . ازهر سودلبری
 باچهره فروخته (۱۰) خریده گشتی ، و درهر جانب خریده‌ای (۱۱) فروخته شدی ، از
 بیع و شراء زهره جبینان بازار مشتری رواج یافت ، و از تقاضای لیل و نهار (۱۲)
 ظلمت و نور (۱۳) ما یکدیگر از دواج « وَ آخِرُ مِنْ شَكْلِهِ اَزْوَاجٌ » (۱۴) .

ط بالیغ . ۲ - عت ، نو ، ط ،

- ۱ - از توابع قندهار است . (از فرهنگ جغرافیایی افغانستان) ۲ - نام معتقه ایست
- در هند شامل سگال شرقی در پاکستان و سگال فرمی در هندوستان ۳ - خصوصاً میان ایشانرا
- (از آیه ۵۹ سوره ص) ۴ - بشر نالقی ، شهری در مرکز استان شرقی (مرکز استان مازندران)
- ص ۳۶۸ - تاریخ معول اقبال ص ۱۶ و ۸ و صفحات دیگر ۵ - المالیق ، ایالتی در آسای
- مرکزی ، از نخستین اماکنی که چنگیزخان حکومت معول را در آن تاسیس کرد (از مرکز استان ماز
- تولد ص ۴۰۱ - ۴۰۳) (کولها تاریخ معول اقبال ص ۱۶) ۶ - قراقروم قراقرم
- (ریگ سماء) پای تخت چنگیزخان در معولستان (فرهنگ وصال مغل آندراج) .
- ۷ - از مهاجین (سانسکریت) کشور چین (نف) چین ماچین صن الصن (لغت نامه) .
- ۸ - نام شهریسب از مرکز استان مسوب جومان و صاحب حصان (مرهان) ۹ - کش .
- شهریسب در حوالی سمرقند (مرهان) . ۱۰ - فروخته . ۱۱ - زن دوشیره
- مستور (از رب) ۱۲ - گرمس شب و روز . امعاقات روزگار . ۱۳ - ظلمت استعاره
- از اوزنکان ، و نور استعاره از دخترکان ایرانی است . ۱۴ - و نومی دیگر از شکلی آن
- (عذاب) انواعی است همانند یکدیگر (در شدت) (آیه ۵۸ سوره ص) .

جمعک که از تدأل (۹) سر بر فلک مسوودند ، از تدأل یا بر فلک دیدند و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهاندیده بودند برنگ (۲) مثل سُرْمه بر خاک بیره نشستند گروهی که در پیش گوهر حصا نشان (۳) گوهر باحصاء (۴) را بر بود ، و در مقاس مقاس (۵) فروع ابطارشان ، حجر (۶) همسنگ حجر (۷) بود سنگ از مران اعتماد افمادند ، و در مره ای که دائماً قطب رحای (۸) راحب و رحا (۹) بودند ، موضوع الرحا (۱۰) شده سنگ رزمین طواحقین (۱۱) طواحق (۱۲) گشتند آراده ای که نارکش و نارکش حسدی طبع نارکش از کس از کس نگشتی ، در نص شداد شد ، و مداریکه اأ عن حد (۱۳) حد حد (۱۴) حدال را صعم مادر بودی ، در مکس گمنامی ، اکس من حد (۱۵) آمد بهادران جلادان بهاد که قوس حاجب (۱۶) و صمصامه عمرو (۱۷) در دست بهورشان ، من تدافی ، (۱۸)

- ۱ - باز کردن (رب) ۲ - بیان نماید ۳ - حصاء ، صل
 (رب) ۴ - تکی - گریه (رب) ۵ - شعله (رب)
 ۶ - سیم و زر (رب) ۷ - سنگ ۸ - قطب رحی ، سنگ آسما (رب)
 ۹ - رجا ، سبی رمی (رب) ۱۰ - آمد برنده ۱۱ - آسما
 ۱۲ - مهلکات حوادث (اررب) ۱۳ - س در س در ار حد
 ۱۴ - رمی نص و هموار (رب) ۱۵ - حد حد و هی حصاء است که ارش با نصیح ده صحر
 صسر رند و هر چند کس آرا بخورد (۱) (مجمع الامثال) ۱۶ - حاجب ار درازة
 منی که در خط بنالی رد کسری سد و اجارب خواست که قوم او - رزمینهای ایران در آند
 کسری گفت شما گروهی بنو فاند و خون حررمین من در آند رعب را سوراند ، حاجب گفت من
 ساس قوم خود مسوم کسری برسند گروگان بو حسب گفت کما م (رک جازالطوب من
 ۱۲ شعرون معد نکر و اشمسیر در سکوی و جوهر معروف بود (۵۰۱)
 (جازالطوب من ۴۹۷) ۱۸ - کمان پنه ری

و مجراق لاعب (۱) بودی ، محس (۴) محس گشته از کشاکش حور مانند کمان گوشه
 شن ، و سنان بسع مجرّد مجرّد گردن کرده دند ، وشکاک (۴) ذاک السلاحی (۴) که
 در شائک (۵) رُوع (۶) شواک (۷) شو کمان کالاسد الشامک (۸) سهام برک و رماح
 عرب و مراریع (۹) هند و رابا (۱۰) دسلم و بصول (۱۱) روس را روی بازار اشهار
 می شکست ، هابند سف مقرب (۱۲) و صمصام مختلف (۱۳) سر مگر سنان ، نامیدی کسندند
 ره داران رامح (۱۴) مقسب ، اعول (۱۵) شدد و حنجر گدازان ملامع الرماح (۱۶)
 اصل من سنان (۱۷) آمدند

دلبرایی که از قُحُوف (۱۸) دشمن افتحاف (۱۹) قحاف (۲۰) عشق کرده می و شن

۱ - ط ، شاک

۱ - فوطی حنجره ناهه که کودکان بدان کد مگر را رسد (ار رب)

۲ - ر (رب) ۳ - ح شککه ، گروهی از مردم (رب) ۴ - مام سلاح

(رب) ۵ - ح هابی ، موراحبا ۶ - ح دوع ، وره ۷ - ح شواک

حار ۸ - ش ر درهم دندان (رب) ۹ - ح مراری کس اول و سکون

دوم ، موه حرد (رب) ۱۰ - درحی اسب که از وی کمان سازند (رب) نام درحی

اسب اربک و درار که از آن سر و نره سازند (رهاان) ۱۱ - ح صل دندان

سر و دندان موه (رب) ۱۲ - در نام کرده (رب) ۱۳ - فلای

ناجه (رب) ۱۴ - رک ح ۷ ص ۱۰۶ ۱۵ - مرد سلاح (رب) و رک

ح ۵ ص ۱۰۶ ۱۶ - از یک دند اسبها ۱۷ - و او سنان ، ا حارقه مری

اسب و چون قوم وی را ر حسن سرریس کرده اند رسر حده سوا بند و سره ان گداس

و دیگر او را بندند (ک مجمع الامثال) ۱۸ - ح صفا کس اول و سکون دوم ،

کاسه سر (رب) ۱۹ - خوردن تمام آنچه در کاسه اسب (رب)

۲۰ - کاسه (رب) و رفحی سحر می و - دن و از آنجمله اسب کمنه امری الفس الزوم صفای

وعدا نای (عرب الموارد) و (رک مجمع الامثال)

مینوشیدند ، عاقبت ساقی دُوَالْخُمَارِ (۱) دهر جوانی رهر در کاسه ایشان کرده جام
 ستم را تا خط خور (۲) برایشان پیمود^۱ ، د دلاوری که لُیُوثِ (۳) عانات (۴) عایات
 نَسالت^۲ (۵) بودند ، نَسا (۶) ات که ارچرخ^۳ پلمک جوانمند لشکریانی که بیموحب
 ومواحب ، امشتمی حَشْکَار (۷) بادلِ حوش کار میکردند ، نجدی ارزدگی سیرشده که
 رد راکب و راحل اخل ، اخل مواهب^۴ میمود^۵ ، و رَعاه (۸) و رَعانا که در شدت و
 رَحوت و بیم و امیت مُسَاعِد و مُعَاوِد درلت بودند ، سوعی بهرت گردید که پیوسته
 ارواه بی مت نَأْمِیَّت (۹) میبت (۱۰) میجستند ارحدبات حفای دهر ، اشراف و آدوان
 نه نَمَاحات (۱۱) و مُرَبَّات (۱۲) افتادند ، « وَقَعُوا فِي وادی حَدَبَاتٍ وَ مَنَافِ » (۱۳) ، و
 ارگردش چرخ نَیْر (۱۴) ، چرخ کشان (۱۵) و نیر ریان (۱۶) آردومند پشت چرخ (۱۷)

۲ - ط ، دلری و سال

۱ - ط ، پیوده دلاوران

۴ - ط ، مواکب

۳ - ط ، اصافه دار ی سال

۱ - آنکه در اوصاف مسی شراب باشد (امرت المود) ۲ - نام خط اول جام

جم است که خط لب جام باشد (برهان) ۳ - ح لث ، شر ۴ - ح خانه ،

حکمل ۵ - دلری (رب) ۶ - مساری ۷ - آردی اشد که

بحاله آرا جدا کرده باشند (رب) ۸ - ح راعی ، جوان ۹ - آردو

(رب) ۱۰ - مرکه ۱۱ - ح مله ، سحی و لا (ب)

۱۲ - نلما (رب) ۱۳ - وهوامی وادی حدبات یا حدبات ، رای کسی صل دند که

د سحی اهاده است (مجمع الامسال) ۱۴ - فلك عطارد ۱۵ - کمان کسان

۱۶ - نیرانداران ۱۷ - دوک

بیوه زبان شدید ، « رُضُوا بِلِیْسَکُوتُوا مَعَ الْخَوَالِفِ » (۱) بتحلیط وُ شات (۲) از
مَعْرُوشَات (۳) تا مَعْرُوشَات (۴) ، و از یَنَاب مَرُوشِ (۵) تا دَوَاب و مَوَاشِ ، و از لَسَان حَر
تا یَلَاس حَر ، و از دِیَا و دَبِیْقِ (۶) تا دَائِقُوق (۷) و دِیَاعَه (۸) بر فردی^۱ ناقص نمائند
مَعَاد « مَا یَمْلِکُکُمْ مِنْ قَطِیْرِ » (۹) در سَارَةُ صَعِیر و کَمَرِ یَسْرَایَةُ صَدَقِ بَدِیْرِت -
حَامَةُ حَلْقَان (۱۰) در حَلْقَان (۱۱) و اَنْوَابُ مَرَدَّم (۱۲) در مردم نَابَات شد تا بَرَسَاف
چه رسد آبیادی (۱۳) از آمادی (۱۴) دور شد ، و آمادی از دُور (۱۵) مَهجُور^۲ یُس (۱۶) و
یَسَار (۱۷) از یمین و یَسَار روی یافت ، و سر مایه و سَورِیَان (۱۸) از عَرَسو زبان یافت
از بان صَمَاعِ که سُوُق (۱۹) تَسُوُق (۲۰) تَشُوُق میجستند ، معامله را برود برود بازار
قیامت گذاشتند ، و گروه باراری باراری (۲۱) از مَمَاعِ اَنْسَام دولتش بدعا دست

۱ - ط ، اضافه دارد فردی (و لارم سطر مرسد) ۲ - ط ، دور شد

و آمادی از دور مهجور

۱ - راضی شدید که باشد ما با ماندگان (از آیه ۸۸ سوره بقره) .

۲ - رِشَاء ، ح و اِشِی ، مَحْرُوسِ ۳ - ح معروشه ، سانه گمر از درج و بعد آن (ب)

۴ - عَرَس ، باز درحقی است (رب لِس) لکن معروشات دنده شد (معروشات ۱)

۵ - حَامَةُ مَسَارِ نِگار (رب) ۶ - مَوَاشِ از مَاشِ باشد در نهایت لطافت (برهان)

یا جهای معسوف نه دنیق و آن شهری بود است در مصر (حاشیه برهان مصحح آفای دیگر معس)

۷ - سَرِشَمِ که بدان مرغان را شکار کنند (رب) ۸ - دَمَاحِ کردن (رب) مدبوع

۹ - مَالِکِ معنی باشد جملهبری را (از آیه ۱۴ سوره فاطر) . ۱۰ - کَهْمَه (استرجاع از

کشف اللغات) در عربی ح حلی بیج اول و دوم ، کَهْمَه (اعراب الموارد) ۱۱ - مَرْدَمَان

۱۲ - حَامَةُ کَهْمَه (رب) ۱۳ - دَمَاحِ ۱۴ - دَمَاحِ ۱۵ - ح د ا ، حانه

۱۶ - مَرِکَب ۱۷ - مَوَاشِی (رب) ۱۸ - سَوَد (برهان)

۲۰ - مَرَارِ حَسَنِ حَرَمِدِ و فروج کردن (رب) ۲۱ - مَکْرَمَه

برداشتند (۱) . بُجَّارٍ بِحَارٍ (۲) و برار (۳) به قُفْرٍ و عَرَاءٍ (۴) و فقر و عُرَا (۵) رخت کشیدند ، و مُسْتَوْتِقِينَ (۶) مُسْتَوْبِقِينَ (۷) ، و مُقَرَّبِينَ « مُقَرَّبِينَ فِي الْأَصْفَادِ (۸) گردیدند با اینکه شاه راعی (۹) و رعیت شاه (۱۰) روزان و شبان ، شبان (۱۱) باید از حال رَمَه آگاه باشد ، او بر خلاف این معنی مُرَاعِي (۱۲) مُرَاعِي (۱۳) خویش گذشته ذِئَابِي (۱۴) را که کهنه گر گد (۱۵) اخذ و عمل بودند بِمَعَالِكِ كِرَازٍ (۱۶) و زبان طعن را چون دندان کراز بر خود دراز کرد ، و از قتل (۱۷) رعیت و رعایت گُفَّارِ (۱۸) که موجب معموری بلاد و امصار بود اِغْضَا (۱۹) نموده قتل (۲۰) رعیت و رعایت گُفَّارِ (۲۱) را نَصَبِ الْعَيْنِ ضمیر ساخت .

كَمَا الْعَيْنِ لَا يُبْصِرُ مَا حَوْلَهَا وَ لِحَظِّهَا يُذَرِّكُ مَا يَبْعُدُ (۲۲)

و جانب اجانب را منظر داشته و عوای « كَمُ مِنْ مُسْلِمٍ مُسْلِمٍ وَ كَمُ مِنْ كَافِرٍ مُسْلِمٍ » (۲۳)

۱ - ط ، دراز کرده و .

۱ - دست برداشتن ، ترك گفتن ، رها کردن ، مأیوس شدن . ۲ - درواها .

۳ - ح بر ، مقابل بحر . ۴ - جای و میدان که در آن چیزی پوشیده شود (رب) .

۵ - صری ، درهنگی . (رب) ۶ - آرام خاطران . معظمتان . ۷ - هلاک

شدگان (از رب) . ۸ - نيك بسته شده در دلها (از آیه ۵۰ سوره ابراهیم) .

۹ - چوپان ۱۰ - گوسفند (اسب) ۱۱ - چوپان ۱۲ - رعایت کننده .

۱۳ - ح مرعی ، چراگاه . ۱۴ - ح ذائب ، گر گد . ۱۵ - کهنه کار و وریده

۱۶ - خواهنده (برهان) ۱۷ - سحت زام کردن (کثر اللغات) ایمنی در (لسان العرب)

اقرب الموارد ، مثبئی الارب ، دیده شد (۱۸ - ح کافر ، کساورز (رب)

۱۹ - اعضاء ، چشم پوشی . ۲۰ - کشتن . ۲۱ - کافران . ۲۲ - ماسد چشم

که نمی بیند پیرامون خود را و گوشه آنچه می بیند آنچه را دورست . ۲۳ - چه بسیار

مسلمان که مخدول امت و چه بسیار کافر که بی گند است .

بظهور آورد ، تا از طبع بيباك مزارع را^۱ از قصامه^(۱) و قصاره^(۲) و نساته^(۳) و عَصَافَه^(۴) پاك ساخت^۲ فَجَعَلَهُمْ كَعَضْفٍ مَّا كُوِلِ^(۵) ، و محصول ارامل و آيتام را بمفاه^۳ رَبَّ زَارِعٍ لِتُقْبِلَ حَاصِدٍ سِوَاهُ^(۶) با داس جفا محصور^(۷) سپاه ظلم گردانيد^۴ دَاسِ الْعَالَمَاتِ وَ هَدَمَ الْمُسْتَقْلَاتِ^(۸) گروه فلاح^(۹) و اهل فلاحت زوی فلاح ترك گفته از جور كافر^(۱۰) شدند ، و كافرين^(۱۱) اسلام كيشر كُفُوْر^(۱۲) در مكاريب كُرُوبِ^(۱۳) از بُزُوْعِ^(۱۴) الي كُرُوبِ^(۱۵) ، بزر افشان سرشك حسرت گرديدند . اَمَلَاكُ مَلَاكِ^(۱۶) با تُرَابٍ بَايِرَاتٍ تَسَاوَى جِسْتِ^۵ وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً^(۱۷) ، و كوهستانات نزه چون قلوب خامده از نزهت بری گشته نُزُهُ الْعَالَمَةِ^(۱۸) شد^۶ وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَائِدَةً^(۱۹) باغات و دساين مُشَجَّرٍ بِأَعْنَابِ^(۲۰) و تين^(۲۱) به نار او اويد^(۲۲) ضَرِيمِ^(۲۳) ، گشت ،

۱ - ط ، مزارع . ۲ - ط ، اضافه دارد : صفت .

- ۱ - ضغط و معنى معلوم شد . ۲ - آنچه در پرويزن معاند سپس ميشن . آنچه در آيد از اسپست ناول كوفتن (رب) ۳ - آنچه پراقتد از ماد مردادى گندم (رب) ۴ - آنچه پراقتد از خوشه از تركه كاه . (رب) . ۵ - پس گردانيد ايشانرا چون تركه خورده شده (آية ۵ سورة فیل) . ۶ - محست اين جمله را عامرين طرف گفت هنگامى كه دختر خود را صصصصص معاويه مرنى داد . بعضى سا كسى كه تكارد و ديگرى ندرود . (رك مجمع الامثال) . ۷ - درويده (رب) ۸ - درويد غلها را و ويسران كرد جاينگاه غلها را ۹ - كرايه دهند ستور (رب) ۱۰ - ناسپاسى مدين ۱۱ - رارغان . ۱۲ - حج كمر بفتح اول و سكون دوم ، ده (رب) . ۱۳ - مكاريب حج مكرب (؟) اسم مكان . كروب حج كرب ، امدوه ۱۴ - طلوع آفتاب . ۱۵ - مرديك شدن بعروب (رب) ۱۶ - حج مالك ۱۷ - و همسرى زمين را ۱۸ - آنچه از آب و كشت راز دور باشد (اقرب الموارد) ۱۹ - و مسمى كوهها را پندارى آسهارا ساكن (از آية ۹۰ سورة بعل) . ۲۰ - انگورها . ۲۱ - انجیر . ۲۲ - حج آنده ، ملا و سحتى (رب) ۲۳ - زمين سياه سوخته كه حج نرويداند (رب) .

و روزگار سلطنت نمابنده « فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ » (۱) ، و در عصر سلطنتش مصداق
 « وَالصَّرِيمِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ » (۲) بر کافه ناس وضوح یافت ، و خاص و عام ساکن
 مساکن عسکنت گشتند ، و عموم بریه (۳) به بریه (۴) غموم افتادند ، و نیک و بد از
 داه خصه سر یداعصه (۵) فکرت نهادند . شیوخ از سُئُوح (۶) سوانح (۷) و سُئُوح (۸)
 فوادح (۹) بحدی قلب (۱۰) شیوخ (۱۱) را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت (۱۲)
 و مجاز (۱۳) حقیقت از دست دادند ، و ملایان بنحوی ملان (۱۴) غم گردیدند که از
 مضغض ضمیرشان جز مُصْحَفِ سُورَتِ « آلم » یعنی سُورَتِ آلم (۱۵) بنظر نمیآمد .
 علماء اعلام آعلم (۱۶) شدند ، و علم علم بر سواهی علم (۱۷) گشت . درس مدرسین حکم
 درس (۱۸) ابودراس (۱۹) بهم رسانید . سادات بمیران (۲۰) متحقیق گردیدند ، و میران (۲۱)
 بگهوف (۲۲) و آغوار (۲۳) تواروی گزیدند . قلوب اهل سُرود از نغمه سَرایِی سُرود (۲۴)

- ۱ - پس شد آن همچون تل ریکی که هیچ مرویاند (از آیه ۲۰ سوره فلم) .
- ۲ - سوگند به عصر همانا انسان در زیانکاریست (آیه ۲۰۱ سوره صبر) .
- ۳ - مخلوق .
- ۴ - صغرا (رب) .
- ۵ - آینه زانو .
- ۶ - پدید آمدن .
- ۷ - ج ساده
- ۸ - یا نوحا شد (رب) .
- ۹ - شداند .
- ۱۰ - مقلوب .
- ۱۱ - خویش .
- ۱۲ - قلب شیوخ = خویش
- ۱۳ - راه .
- ۱۴ - ۱۲ - ۱۳ - طریق .
- ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۱۴ - پر . (رب) .
- ۱۵ - آلم چون مصحف شون یعنی مد از آن حذف کردد الم باقی ماند یعنی رنج و درد .
- ۱۶ - کفیده لب (رب) .
- ۱۷ - ۱۲ - نشانه .
- ۱۸ - حیض شدن .
- ۱۹ - فرخ زن
- ۲۰ - ۲۱ - خانه جانور وحشی (کنز اللغات)
- ۲۱ - ج مهر امیر و در
- ۲۲ - ۲۳ - ج کهنه ، خار .
- ۲۳ - ج خار .
- ۲۴ - رمیدن (کنز اللغات) ظاهراً مصحف سُرود

یافت ، و خاطر ارباب طسرب دف نواز^۱ و ترانه سنج^۲ ، نَمُخْشِي أَنْ تُصِيبَنَا ذَاتَرَهُ^۳ (۱) گردید^۴ .

از دل سحر خیزان در دل شبها شهب^۵ (۲) شهبان^۶ (۳) آسا بگردون مهتاب
پیما^۷ ، همیشه و روزها باوك ناله تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست از^۸
سیاه کاریش هر روزی^۹ بر چاکران و مقرمان شام غربان نمودی ، و از می الصافیش
هر شبی مر آنصاف^{۱۰} (۱) و عبید^{۱۱} (۲) یوم عبید^{۱۲} (۳) بودی چون در درگاهش دادرسی نبود
میکن بدن^{۱۳} (۴) ، درگاهش ، و بدان نیک در نمایش بودند ، و آمله^{۱۴} (۵) از اعمال
او ترك اعمال^{۱۵} نمودند در اعصار دولتش آثار^{۱۶} و اعصار^{۱۷} فیه باره^{۱۸} (۱۱) از آثار^{۱۹} (۱۲) عدوان
بر طارم خورشید فتنه جو رسید ، و تهنان^{۲۰} (۱۳) بُهتان^{۲۱} و جُور^{۲۲} (۱۴) جور ، بنیان حیات
ملهوفان^{۲۳} (۱۵) را آب رسالید ، علامات نشاط از جهان کرانه کرد ، و این حادثه شنعا^{۲۴} (۱۶)

۱ - عت ، دف ترانه سنج نو ، ط ، دایره زن و ترانه سنج .

۲ - ط ، گردیدند . ۳ - ط ، و از . ۴ - یو ، از این کلمه تا کلمه

نمودی ، ندارد . ۵ - ط ، عبید . ۶ - ط ، و بدون .

۷ - ط ، اضافه دارد ، و اعمال .

۱ - بیشتریم که مرسد ما را مدی (از آیه ۵۷ سوره مائده) در استشهاد نآید، نه لفظ دایره

و دف بهر نظر داشته است . ۲ - ح شهاب . ۳ - سیاه سپید (از رب) .

۴ - ح شهاب ، شعله افروخته (رب) . ۵ - هرزه کرد (برهان) . ۶ - ح صف مفتوح

اول و دوم ، خدمتگزار (از اقرب العواری) . ۷ - ح عبید ، سده . ۸ - یوم عبید ،

روز است که همدین ابرص نامعنان ملاقات کرد و نعمان بقتل او فرمان داد (حاشیه سخته صبح) .

۹ - در آن ، در آن درگاه . ۱۰ - ح آمل ، آرزومند . ۱۱ - گردنمادی که

در آن آتشی است (از آیه ۲۶۸ سوره نوره) . ۱۲ - انگهختن . ۱۳ - ماریدن

امر (رب) . ۱۴ - عیث جُور ، ماران مسار (رب) . ۱۵ - ح ملهوف ،

مستعبدیده ، مضطر ، دادخواه (رب) . ۱۶ - رشت (رب)

خونها در جگر و جگرها (۱) در دل گران کرد، و از شدت بَوَاقِع (۲) بُقَاعِ (۳) سپهر از ارتفاعِ نَفَاعِ^۱، بِنَفَاعِ (۴) و یَفَاعِ (۵) مُمَانِلِ آمِدْ «لَا تُنطِیحُ بِهَاذَاتُ قَرْنِ جَمَاءَ» (۶) و کاخ و سرای نابسود (۷) که سر بر ابر میسود، ما کاخِ سرانگون (۸) یعنی ماخاک بر ابر شد. «قَدْ بَلَغَ مِنْهُ الْبُلْفِینَ» (۹). هُجُومِ هُجُومِ (۱۰) طَمَحَاتِ (۱۱)، اَسْوَاحِ (۱۲) مَمَالِکِ را مُنْفِیْمِ (۱۳) ساخت، و سَخْتِیْتِ (۱۴) سَخْتِ سَخَطِ و شَطَاطِ آثار صفا از زمانه بر انداخت از عَوَاصِرِ (۱۵) صَرَصِرِ ضَرَّ^۲ در آرزجاءِ (۱۶)، از جای مسکون اثر نماند، و بر جای نعمت بُرْحَایِ (۱۷) اِنْقَمَتِ پدید آمد، و بِیَسْجَحِ^۳ (۱۸) ظَلَمِ و مِکْنَسَ (۱۹) جَوْرِ اِنْفُوسِ فِتَاکِ (۲۰) ساحت بلدان کُسَاحَ^۴ (۲۱) یغما شد. در سِیْفِ (۲۲) و رِیْفِ (۲۳) و حِیْفِ (۲۴) حِیْفِ (۲۵)

۱ - یو، ندارد .

۳ - ط، و، ندارد .

۱ - جگر، قم و عصب (برهان) .

۴ - قاع، زمین پست هموار، (رب) . ۵ - پشته و زمین بلند (رب) .

۶ - مثلی است که هنگام سختی زمانه و قلد نشاط زد (مجمع الامثال) . ۷ - نامستعمل .

۸ - مقلوب کاخ، عکس کاخ = خاک ۹ - دایره و شرفهایت رسید (از مجمع الامثال) -

۱۰ - بار سعت که خانه‌ها ویران کند (رب) . ۱۱ - طمحات الدهر، سختیهای زمانه .

(رب) . ۱۲ - حج کوخ، خانه از بی . ۱۳ - مهیم . ۱۴ - عار

بلند رفته (رب) . ۱۵ - حج فاصره، فشارنده ۱۶ - کرانه‌ها (از رب)

۱۷ - مرخا، شدت تب و جزآن (رب) ۱۸ - خاروب ۱۹ - خاروب

۲۰ - ناگاه کشنده، (رب) ۲۱ - خاکروبه (رب) . ۲۲ - ساحل دریا

(رب) . ۲۳ - زمین با کشت و علف (رب) ۲۴ - حج حیفه نکسر اول، ناحیه

و گوشه (رب) ۲۵ - ستم (رب) .

و یخیف (۱) و جَنَف (۲) شیوع یافت . اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق
 «سَفْرًا قَاصِدًا» (۳) میگشت ، از دوری دیار «دَيُّوْمَةً» (۴) در دَائِرَةٌ «دَيُّوْمَةً» (۵) حیرت
 مانند گردباد سرگردان میگشت که «مَا بِالذَّارِ ذَارِيٌّ» (۶) . و اگر یکی یکی از
 بلدان روان میشد برای استرواح و اِسْتِمَات (۷) بقدر قَرِيْبَةٌ (۸) مورجای معمور نمی یافت
 که «لَيْسَ وِرَاءَ عِبَادَانَ قَرِيْبَةٌ» (۹) . از رَوَاح (۱۰) تا صَبَاح صِيَاح و ضَجِيح (۱۱) و نَالَةٌ
 و اَحْرَابًا (۱۲) جُزْ بِاَجْرِبًا (۱۳) تَوَاضَعْلُ نَمِيحَسْت «لَوْ تَرَكَ الْعَرَبَاءُ مَا صَلَّ» (۱۴) ، و خرد
 و بزرگ و تاجیک و ترک هر مدارل و مساکن

هَذَا أَحَقُّ مَنَزِلٍ بِالشَّرِكِ

الذَّيْبُ يَعْوِي وَالْعَرَابُ يَبْكِي (۱۵)

بر میخواندند «تَرَكَ الظَّنِّي ظَلَهُ» (۱۶) ، و هر کس که گرفتار اِنَادٌ (۱۷)

۱ - یو ، دیار دائره . ۲ - یو ، ندارد . ۳ - ط ، مغور معور .

۴ - ط نمیجستند . ۵ - ط ، ایاد .

۱ - ج خیفه ، سم و ترس . ۲ - میل از حق (رب) . ۳ - سفری

آسان (از آیه ۴۲ سوره بقره) ۴ - همیشه (رب) ۵ - بیابان قراح

بی آب (رب) . ۶ - نیست در خانه کسی (اراقرب الموارد) . ۷ - استرواح ،

بر آسودن (رب) استمات ، خوابیدن ۸ - قریة الثمل ، جای فراهم آمدن خاک مور (رب) .

۹ - مجمع الامثال (امثال مولدین) ۱۰ - شبانگاه . (رب) . ۱۱ - فریاد .

۱۲ - و اسفا (رب) . دریا ۱۳ - جریاب ، آسمان (رب) . ۱۴ - حرماه ،

میخ زره صل ، آواز است برای کسی مثل زسد که ستم بیند و ناله و فریاد کند . (مجمع الامثال) .

۱۵ - این سر او از زمین جایگاهش نه ترک گهتن کر که ناکه میکند (در آن) و قراب میگردد .

(در کنوز گوینده مس را ابو موسیحه موشه در لسان العرب آورد این است ارامی است .

۱۶ - از ظل ، لانه آهو مقصود است صهار ندانجا رود و آن لانه را بهم رند و آهو دیگر بدان باز نگردد

برای کسی مثل زسد که از چیزی برای همیشه گریزان شود ، و برای مردی مثل رند که از رفیق خود

دوری گریزد ۱۷ - رسمی است که بدان پای ماده گاو را شددن وقت دوشدن شیر (رب) .

و أَوْتَادِهِ (۱) نَسِيبَ وَطَنِ بُوْدِي * كَيْمَلِ عَيْرِ عَارَهُ وَ تَدُهُ * یاست سلسله قفس کشته
 مُنْتَرَسِ (۳) أَنْبَابِ بَوَائِبِ ، وَ مُخْتَلَسِ (۴) مَصَابِتِ (۵) مَصَابِتِ مِشِد * شَرُّ الْأَوْطَانِ مَا لَمْ
 يُؤْمَنْ بِهِ الظَّنُّ (۶) * ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْقُرَى تَفْصُهُ عَلَيْكَ (۷)
 يُرْهِقُ وَ يُرْهِقُ (۸) وَ يُغْرِبُ وَ يُجْرِقُ (۹) وَ يُرْعِدُ بِصَاعِقَةٍ نَاسَهُ وَ يُرْقُ (۱۰)
 وَ رَعَى الرُّدُوعَ وَ سَرَى الضَّرْدُوعَ (۱۱) وَ رَاعَ أَنْوَاعَ الْأَوْعِ وَالْجُوعِ (۱۲) وَ نَاعَ فُؤَاتِ
 الْأَوَاتِ فِي الْخُوعِ (۱۳) وَ شِيرَ الثَّلَّةِ لِقَلَاهِ سَفَرِ الْقَلَّةِ (۱۴) وَ قَشَرَ الشَّرَّ وَ أَعَرَ الشَّرَّ
 نَشْرَهُ (۱۵) بِشَرِّ وَ شَرِّمْ أَنْشَرَهُ (۱۶) وَ سَلَبَ الْقَرَارَ مِنَ الْقُرَى وَ السُّكُونَ مِنَ الشُّكَاةِ
 وَ الْوَرَى (۱۷) وَ * مَا كَانَتْ حَدِيثًا يُنْتَرَى * (۱۸)
 یا اینکه ار کنور * وَ لِلَّهِ حَرَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ (۱۹) بَعْطَايَ لَحْصَتُ

۱ - در ط ، این جمله قبل از مثل ، آمده است ۲ - ط - الحروع

- ۱ - صحبا . ۲ - (مانند) جری که کسب آرا میخ آن . و اصل مثل ایستکه
 مردی از غایب شعف جرحود را بصدی بست پس شیری بدان جرح حمله برد و جرح را فرار ممکن شد
 و شبر آرا جحود (مجموع الامثال) ۳ - سگسته ۴ - ربوده
 ۵ - مصابک الاسد ، ناحصهای شیر . (رب) ۶ - مذبورین حایبها آنحضرت که مساکین (آن)
 آنجا در امان نباشد ۷ - این از اخبار قریه هاست که میجو اسم آرا مریو (از آیه ۱۰۲
 سوره هود) ۸ - تکلیف میخ میگرد و نابود مساح ۹ - و حرا میگرد و عیسو اسد
 ۱۰ - و میلر را بید در جرح دم جود و منتر صامند . ۱۱ - و چر اسد کسته ها را و در هه کرد
 نابوانان را ۱۲ - و پرا گنده شد انواع شمگی و کرسگی . ۱۳ - و شموع یاف
 نامردی جود سما در همگان . ۱۴ - و افر و حته شد سورس شکم محاطر گراسی رخ هله
 ۱۵ - و پوهت نار کرد آرمبارا و سره رنگ ساحب روی مردم را و پوس آرا بر کند
 ۱۶ - ستر و حرصی که پرا گنده کرد آرا ۱۷ - و ز بود فراد را از دهکده ها و
 آرا مشردا ارسا کسان و آفریدگان . ۱۸ - نبود دانستنی مذروع مساحه (از آیه ۱۱۱ سوره
 ۱۹ - و حدایر اسب که حصه های آسمانها و رمس (از آیه ۷ سوره صافاتون)

لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا وَنَسِينًا شُهُودًا» (۱) مخصوص بود، بطبع «ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ يَرِيْدَ» (۲) و
 ندای «هَلْ مِنْ مَزِيْدٍ» (۳) بار دیده و دهان آرد، امید داشت هر چند که معدۀ حرائش
 از بهائسِ مُعَدَّةٍ مُمْتَلِيٍّ میشود مصداق «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ خَلُوعًا» (۴) التَّهَابُ وَ لَوْعٌ (۵) نفسِ
 و لَوْعِشٍ (۶) بیشترِ اِسْتِطَاعٍ (۷) و اشتدادِ مییافت، و با آنکه حکمش چون آبِ سِیْطِ (۸)
 بر سِیْطِ (۹) حَاكٍ حَارِيٍّ بود، مانند مُسْتَسْقَىِّ از آبِ شور، عطشِ دروشِ فروشی نشست،
 «يُضِرُّ ظِلْمَانَ وَبِيَّ الْحَرِيْمَةِ» (۱۰) آری صائِمِ هَائِمِ (۱۱) بَمَوْحِ سِرَّاءِ سِیْرَانِ نشود،
 و لَهْمَانِ (۱۲) لَهْمَانِ (۱۳) يَلْمَعُ (۱۴) يَلْمَعُ (۱۵) مُتَسَلِّيٍّ نَكَرَدِ نَسَا بِرِ اِرْتِطَامِ (۱۶) ،
 بِاِذْخَارِ (۱۷) سِیْمِ و زَرْعِطَمِ مَمَالِكِ را اِرْتِطَامِ افکند، و دُرُوبِ (۱۸) و رُدُوبِ (۱۹) مَرَحْمَتِ
 را اِرْقَرَطِ تَعَلَّقِ بِاِعْلَاقِ (۲۰) ، اِعْلَاقِ داد و حَاكِ اِیْرَانَ را بقرمالِ ننگِ چشمش پیخته

۱ - ط ، اشتطاد

- ۱ - قراد دادم برای او مالی فراوان (از آیه ۱۲ سوره مدثر) ۲ - پس طمع
 دارد که زیاد کنم (آیه ۱۵ سوره مدثر) ۳ - آیا ریاضتی هست (از آیه ۲۹ سوره ق)
 ۴ - همانا انسان آفریده شده مسخر حریص (از آیه ۱۹ سوره معارج) ۵ - سوزش
 ۶ - و لوع ، حریص ۷ - جوهر کردن بر کسی در حکم (رب) ۸ - بر طبق
 عقیدۀ حکماء قدیم که آب را عنصر سبط میدانستند ۹ - گسترده
 ۱۰ - ناهدان میکند شمه و دهان او در دریاست برای کسی مثل زند که با محلی توانگر معاشر
 باشد (مجمع الامثال) ۱۱ - سحت شمه (رب) ۱۲ - شمه (رب)
 ۱۳ - شمه (رب) ۱۴ - مرقی زدن ۱۵ - سر آب (رب)
 ۱۶ - درماندن در کاری (رب) ۱۷ - دخره کردن ۱۸ - ح دروب ،
 دروازه فراح از کوچه حرد و دروازه کلان (رب) ۱۹ - ح دروب بفتح اول و سکون
 دوم ، راه سرشته . (رب) ۲۰ - ح طلق نکسر اول و سکون دوم ، گسرا سایه از
 هر چیزی (رب) .

باعتماد خود امی از خیالات خام و خام (۱) برای اولاد و اعقاب خود پخت و از
مدلول و الاعتیار بالأمور التادیریة (۲) دیده اعتبار بردوخت .
لَمْ يَتْرُكْ لِأَهْلِ الْإِيرَانِ فِضَّةً إِلَّا فِضَّهَا (۳) وَلَا ذَهَباً إِلَّا ذَهَبَ بِهِ (۴) وَلَا فَرَساً
إِلَّا فَرَسَهُ (۵) وَلَا عِلْقاً إِلَّا عَلَقَهُ (۶) وَلَا عَقَّاراً إِلَّا عَقَّرَهُ (۷) وَلَا غَلَّةً إِلَّا غَلَّهَا (۸) وَلَا ضِياعاً
إِلَّا أَضَاعَهَا (۹) وَلَا خَزْأً إِلَّا جَزَّه (۱۰) وَلَا بَزْأً إِلَّا بَزَّه (۱۱) وَلَا رِكَزاً إِلَّا رَكَّزَهُ (۱۲)
وَلَا أَرْضاً إِلَّا رَضَّهَا (۱۳) وَلَا عَرْضاً إِلَّا عَضَّهَا (۱۴) وَلَا نَفَاسٍ إِلَّا نَسَّهَا (۱۵) وَلَا سَبْداً إِلَّا
اسْتَبَدَّ بِهِ (۱۶) وَلَا لَبْداً إِلَّا لَبَّدَ بِهِ (۱۷) وَلَا غَنَماً إِلَّا اغْتَنَمَهَا (۱۸) وَلَا قَطِيعَةً إِلَّا اقْتَطَعَهَا (۱۹)
وَلَا حَالاً إِلَّا أَحَالَ عَلَيْهِ (۲۰) وَلَا مَالاً إِلَّا مَالَ إِلَيْهِ (۲۱) بَحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهُمْ بُرْدَةٌ إِلَّا

۱ - ط ، و باعتقاد . ۲ - ط ، و لا علقها الا وهب به علقه .

۳ - ط ، عت ولا خبیرا . ۴ - ط ، فاسا . ۵ - ط ، نفسها .

۱ - ح و صم (رب) . ۲ - مشاء این مثل معلوم نشد . ۳ - نگذاشت

برای مردم ایران سومی جز که شکست آنرا . ۴ - و نه زری حر که برد آنرا .

۵ - و نه اسمی جز که شکست (کسب) آنرا . ۶ - و نه چیز نفیسی جز که آویخت آنرا .

۷ - و نه خرمان و گیاهی جز که برید آنرا . ۸ - و نه حله ای جز که درآمد در آن

۹ - و نه آب و ملکی جز که تمام کرد آنرا . ۱۰ - و نه نخزی چر که کند موی آنرا

۱۱ - و نه جامه یا شاهی جز که بستم گرفت آنرا ۱۲ - و نه مال بهفته ای جز که

برد آنرا ۱۳ - و نه زمینی جز که کوهت آنرا . ۱۴ - و نه مرضی حر که

گرید (لکه دار) کرد آنرا . ۱۵ - و نه چیزهای گرانبایی جز که بر کند آنرا

۱۶ - و نه اندکی (مال) جر که متفرد شد بدان . ۱۷ - و نه پشمی جز که در چسبید

مان . يقال ماله سبد ولا لبد وهو الشعر و الصوف ای ماله شرم (رب) ۱۸ - و نه گوسفندی

جز که شقیمت گرفت آنرا . ۱۹ - و نه قطعه ای (زمینهای تپولی) جر که گرهت پاره ای

از آنرا . ۲۰ - و نه وارد شونده ای جز که بگردن او انداخت (چیزی)

۲۱ - و نه مالی جز که مهبل کرد بدان .

الجلدة وَلَا بَحِيَّةٌ إِلَّا اللَّحِيَّةُ (۱) که آیه در دست کشا کس مُخَصِّلَانِ مَبْبُودٌ
این شرح بینهایت کز زلف بار گفتند^۲

حرفی است از هزاران کاند در عبارت آمد (۲)

با اینحالت پادشاه باز از جفا تجافی (۳) و از تَعَسُف (۴) اِنْسَاف (۵) و از غفلت
قُول (۶) اجستی و بَرُوتِ (۷) مَرُوتِ و مَراری (۸) مرحمت مرور نکردی و بر مزاحمت
و مُزَاهَمَتِ (۹) و غَيْظِ و غَنْظِ (۱۰) افزودی و بمفاد « لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ
وَأَمَّا قَدْ أَحَدٌ » (۱۱) « يَوْمًا فَيَوْمًا أَشَدُّ وَأَحَدٌ » (۱۲) ظاهر نمودی ، و از نصیحت « أَتَقْرَبُ يَوْمًا
بَيْنَ يَدَيْكَ الدَّخَنَ » (۱۳) تشبیه نپذیرفت ، و زمانه مراعات النطير (۱۴) را بطنز
« لَأَمَّا نَكِّ آبَتَيْتِ وَلَا حَوْلَ لِي أَتَقَيَّتِ » (۱۵) میگفت ، و این داهیه ناسه عام (۱۶) بر خاص

۱ - ط ، اضافه دارد : بیت .

۲ - سخ ، کز حسن دوست گفتند .

۳ - ط ، در نکه .

۱ - چنانکه باقی بماند برای آمان مرده ای (پوششی) مگر پوست و نه دیووی جز ریش .

۲ - حافظ (مصحح قزوینی ص ۱۱۶) .

۳ - برداشته شدن پییری از جای (رب) دروی

۴ - ستمکردن (رب)

۵ - در پیچیدن (رب) .

۶ - بازگشت (رب) .

۷ - ح مرث بفتح اول و سکون دوم ، شست بی علف و می گیاه (رب) .

۸ - ح مروراة بفتح اول

و دوم و سکون واو ، بیانان و زمین که چیزی نرویانند (رب) .

۹ - ناهم دشمنی نمودن (رب)

۱۰ - رنجامیدن (رب) .

۱۱ - هذاب بشود چون هذاب او کسی و شدسته بشود چوی نند شدن

او کسی (از آیه ۲۶ و آیه ۲۷ سوره حجر) .

۱۲ - روز آروز سخت تر و نهر در .

۱۳ - بهره ریزی را که دهانت بر آورد باشد

۱۴ - و آنرا متناسب مهر خوانند و این چنان

بود که شاعر در ریب چیزهایی جمع کند که از حس یکدیگر باشند چوی ماء و آفتاب ، و سر و کمان ،

و لب و چشم . (حدائق السحر ص ۳۴)

۱۵ - نه آب خویشی باقی گذاردی و نه فرج

خود پاک ساختی . و اصل این مثل در ماره زنی که آب خویش در کار غسل کرد لبکن آب بدان کفای نداده

و در عنایت مثل اقوالی است (رکع مجمع الامثال)

۱۶ - سال .

و عام متواتر، و ساجیه (۱) و سَخَّاح (۲) و خطوب (۳) و خطر مرساحة و سَخَّح (۴)
 ایران متقاطر بودی . اهالی نیز در این بلیه تَلَبَّث (۵) و به لیت و لَعَلَّ (۶) مَتَرَجَّی (۷)
 زمان فرج و فرح بود و بحکم « وَ اصْبِرْ حَتَّىٰ یَحْكُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِینَ » (۸)
 بَشَدَّتْ صَبْرًا (۹) جور، مُتَابِرَت (۱۰) و بِنَلَخِ صَبْرٍ (۱۱) اِضْطَبَار (۱۲) مُصَابِرَت (۱۳)
 میگردند « كَادَ الْعَرُوسُ یَكُونُ مَلِكًا » (۱۴) و در هر امری مَرَّ (۱۵) مَرْمَرِیس (۱۶)
 دهر شورانگیز ، مَرَاتِ مَرَارَه (۱۷) سوز بلایا را بر مذاقِ جان ، شیرین و گوارا
 میساختند . تا اینکه از جنای بی خفای آن جابرِ جانر دلهای حائر و حائر الواع
 زواجِر (۱۸) آمد ، و نفوس از سلوكِ آن سانس ظلم اساس ، آس و این شدت یأس
 یأس ناس را باعث گشته دُحُول (۱۹) و کینهها راه دخول در سینهاها یافت ، و نفرت
 بر مُقیم و طاری (۲۰) طاری شد آرای اُمَمَ از ر متغیر و متبدل ، و هر نفسی از این

۱ - ط ، دلپای .

- ۱ - ماران سخا که زمین را رند (رب) .
 ۲ - ماران صحاب درمان (رب) .
 ۳ - بی خطب مفتوح اول و سکون دوم ، حادثه .
 ۴ - ساخت خانه (رب) .
 ۵ - درنگ .
 ۶ - کائن . شاید .
 ۷ - افسردار .
 ۸ - و شکینا مان .
 ۹ - زمین سنگریزه ناك (رب) .
 ۱۰ - پیوسته در کاری بودن (رب)
 ۱۱ - و بسکون دوم ضرورت شعراست ، و آن عصاره ایست نلخ از درختی که بهندی ابلوا گویند
 (رك لغت نامه)
 ۱۲ - شکمپایی .
 ۱۳ - همدیگر شکمپایی کردن (رب) .
 ۱۴ - عروس مر مرد و زن هر دو گفته شود و در اینجا مرد مقصود است (از مجمع الامثال) .
 ۱۵ - تلخ .
 ۱۶ - بلا و سختی (رب) .
 ۱۷ - زهره (رب) .
 ۱۸ - عروس مر مرد و زن هر دو گفته شود و در اینجا مرد مقصود است (از مجمع الامثال) .
 ۱۹ - کینه . دشمنی (اقرب الموارد)
 ۲۰ - آینده .

صدمت بددل گشت ، و عشرت عشا بر یا نثر حار (۹) نایل ، و کز ایل و احشام (۳) از کثرت احشام (۴) و احشام (۴) یا نثر حار (۵) آیل (۶) ، و مشارب عفاوند از گردش چرخ زبر و بالا ، بالای بلا گدیر و آیل (۷) گردید ، و رغبت رعیت و رعای از او انتفا و خلاصی از اخلاق بی خلاق (۸) او و حنت گزید ، اگر شقیق (۹) شقیق بود ، و اگر عدو سفیق (۱۰) از این شیوه ستوه گشته رو ازو بر تافت ، و اخلاص بی منقصت دولتخواهان به منقصت اخلاص (۱۱) یافت ، دوستان از دوستان بوستان راجحه ناامیدی گشتند ، و جان سپاران جانی ، « جانوسپار » (۱۲) جانی (۱۳) شدند ، اهل قلم ، کقلم و ورق دفتر حسن عقیدت را برگردانیدند ، و دیران بمداد سیاه رویی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند ، زما به برخوان آلائی ساطنت والایش « لا طلاوة فیہ و لا خلاوة » (۱۴) و « انا منه فالج بن خلاوة » (۱۵) برخواستند ، و دهر چون در خواب غفلت شد دید بندای

۱ - بو ، اخلاص . ۲ - ط ، برخوانده .

- ۱ - در مدلول فارسی ، عدم رغبت می‌میلی . کراهت (از نه) .
- ۲ - خویشان . فائله ها (از اقرب الموارد)
- ۳ - شواندن آنچه را مکروهت منضم آوردن (رب) .
- ۴ - تکلیف کردن بر کسی در کاری . (رب) .
- ۵ - ملالت خاطر ، (باب القفال از این ماده در لسان العرب . اقرب الموارد . منتهی الارب) دیده نشده .
- ۶ - راجع . باز کردند .
- ۷ - آئل ، آب سطرین چرکن (لغت نامه) .
- ۸ - بهره از خیر (رب)
- ۹ - مراد
- ۱۰ - شوح روی می‌شرم (رب) .
- ۱۱ - بهر آمدهش (رب) .
- ۱۲ - جانوسار ، نام شخصی همدانی ملایم دارای بن‌دارا که صاحب خرد دارا را در جنگ اسکندر فریب و مکر و حیله قتل آورد (مرها) .
- ۱۳ - جنایتکار .
- ۱۴ - نه زیبایی دارد و نه شریسی .
- ۱۵ - یعنی من از آن میزادهم و منشأ مثل ایست که چون در « یوم الرقم » اسرا سری گشته شد فالج ر انیس بر خیز گفت اما منه بری و این گفته مثل شد (مجمع الامثال) .

« وَجَابُ كُلُّ حَبْرٍ عَمِيرٌ » (۱) اتمه‌های جواننده را بندار، و آسودگان کوی در دگی
 رای‌دار (۲) و دمار ساحت عاقبت سرورشته افندارش سُکسب (۳) و رواصیب (۴) شو کوش
 شکست، و سمعتصای « لاند لدمصدوران یبُث » (۵) آبله دایها شکسته گشت، و بک
 وند چون از کند دروش ادراک آلام « لعد حلقما الا نسان فی کبیر » (۶) مسگردید
 از لب جگر و لکل کبیر حراء اجر، (۷) کبذ السماء (۸) را باقمه در گاه و سگاه
 بدر گاه فهار حقمی با ناله (۹) و ناله و حسن (۱۰) ، حسن استعانه و استعانه (۱۱)
 سودید، و االب مُهتاج (۱۲) و قلب مُحتاج و دهان خوشنده (۱۳) و نُطون (۱۴) خوشنده
 رمرة حلالی بر مرمة نعرین لب گشودید، و درویشان در اسحار (۱۵) بقطع اشعار
 دولتش مشغول ذکر ارم (۱۶) شدند، و مشایخ و سنان (۱۷) دوران و شان در مبار و

۲ - ط، اومه ۳ - ط، ناله حسن

۱ - و وند شد هر سر کس حق با ندیری (از آیه ۱۸ سوره ابراهیم)

- ۲ - حاء ۳ - سکس، کب حسن (رهان) مقلوب کسب (حاشیه رهان مصحح
 ذکر معنی) ۴ - ح راصعه، آجه محکم و اسوار اشد (از امرت الموارد)
 ۵ - مصدر کسی است که درد سینه داند و با دمیدن از دهان و درون انداختن خلط واجب منحود
 (از مجمع الاصل) ۶ - همانا آوردیم آدمی را در ریح (آیه ۴ سوره لمد)
 ۷ - فی کل دات کند حراء اجر (جامع السعیر سبوطی فی کل دات کند رطبه اجر (مجمع المهرس
 ماده اجر) ۸ - مناه آسمان (رب) ۹ - رمیدن (رب) نرسس دعا
 ۱۰ - ناله (ب) ۱۱ - ازی جوانس ۱۲ - خوشای، ابروحه (از
 امرت الموارد) سبه (حاشیه مع از قاموس) ۱۳ - حسکنده (رهان)
 ۱۴ - ح طر، سکم ۱۵ - ح سعیر ۱۶ - وعی از ذکر دروسان که
 لفظ آن سر کب ریان و سینه اشد بوجهی که صدای ارم و اندازه کسیدن ارم بدان مفهوم سود
 می لفظانه را بسوی دماغ کسید و لفظ حورا حاب قلب و سینه و ان کسیدن و عمرو ردن هر دو
 لفظ مد کور بود و سبب اشد لمکن ناآرامی و صوت حرن (عبات) ۱۷ - جوانان

و مَثَار (۱) از سوء شیم (۲) و ستم او شتم (۳) و دمش^۱ را ورد زبان کردید ، و گوشه
 گران چله‌شان دادغای سهم اللیل (۴) مکمان حاتم چرخ نرسی (۵) روی شمار آوردید
 حوصله غیرت عرب بحش حصه ری رب العرة عرب کلمته (۶) بحمل آن اعتدال (۷) را
 بر شافت ، و آسمان بر حال محبت دیدگان انجم از سفق حون گریس ، و انتقام
 مظلومان در حجاب تحشم ، بچشم تحشم (۸) بحسم بحشم حشمش نگرست ، و
 شهامتش مصلب گشده شهاب شد ، و سل سر شاک مُسصمان (۹) حواء (۱۰) و عشاء (۱۱)
 حوا و عمارا دفع مود بیت

گر به آی بر حسو حکمان بار آورد الهه را درس عاشو مسکس آمد (۱۲)
 « الالهة الحکم و هو اسرع الخاسس » (۱۳) دولش با آنکه سرو بوحیر بود
 چون چنار کهن سال از حوشش آتش در گرفت (۱۴) ، و حمامه حیش (۱۵) حلالش از
 حلاوت (۱۶) حوشش دل از حلاوت (۱۷) حوسس (۱۸) حلاقت (۱۹) بافت ، و سلسله علتها اس

۱ - ط ، رمش

- ۱ - ح م سر مع اول و سکون دوم و کسر سوم ، مجلس (رب) ۲ - ح ش مه
 حو ۳ - دش ام دادن (رب) ۴ - طاهرأ اصافه شیمی است و دهان بدن ام
 اهم ۵ - سری ۶ - عرب باد کلمه او ۷ - محاور بعدی
 ۸ - فمد کسی کردن (دل اعراب الموارد) ۹ - ح مسصم مظلوم ۱۰ - حوا
 کفل آب (رب) ۱۱ - آب آورد و کفک (رب) ۱۲ - حافظ مصحح هر وی
 ۱۳ - آگاه اس مراو است حکم و او همه سریعین حساب کنندگان (ار آء
 ۶۲ سوره انعام) ۱۴ - چنار حوش کهن سال سود درون آن و سنده و سناه گردد حنا که
 گوی آن سوجه است
 کمن و ن کد هر کرم له ر آرد آبس از خود هر جناری (عطار)
 ۱۵ - وهی از ارحه و اوه کاست (رها) ۱۶ - احق شدن (رب) کولی
 ۱۷ - درس حوی کولی (رب) ۱۸ - حوشاوند ۱۹ - معنی هر سودگی
 استعمال سنده ، نسکی در فرهنگها معنی رمی صبط سنده است

«بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَبِيثُونَ» (۱) سلسله یای سروریش گشت. «علیقلی خان» برادرزاده اش که در ذیل حَقَارَت (۲) و ظَلَمَ حَقَارَت (۳) او بی حَقَارَت مُسْتَجَلِب (۴) دُرِّ (۵) نَمَم، و مُسْتَجَلِب (۶) دُرِّ (۷) احسان عم (۸) میبود، چون عم (۹) را از گروه عمین (۱۰) و از ناصیه حَالِس «آری حَالَا وَلَا مَطْرَأ» (۱۱) عیان یافت، و مَنَاد

أَقَارِبُ كَمَا تَعَارِبُ فِي آذَاهَا فَلَا تَفْرَحِ بِعَمِّ أَوْ بِخَالِ (۱۲)
فَكُمُ عَمٌّ يَكُونُ الْعَمُّ مِنْهُ وَ كَمُ خَالٍ مِنَ الْإِحْسَانِ خَالِ (۱۳)

بر او حالی گردیده حال برادر گردید (۱۴)، و در عمهام (۱۵) غمها حیرت زده شد، و اِشْرَابِ (۱۶) شَرَابِ «عَمُّكَ أَوْلَى شَرَابِ» (۱۷) را موافق مشرب ندیده خالوی (۱۸) مخالفت عم را بی پرده گوش زدِ طَبْلِ (۱۹) عالم ساخت، و طبل منساقفت^۲ که در زیر کلیم میزد (۲۰) بنفیر عام نواخت، و قتل او اشارت را بد «وَأَعَانَ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخِرُونَ» (۲۱)

۱ - ط، بود . ۲ - ط، مسافق .

۱ - ملکه ایساند گروهی خصومت کنندگان (از آیه ۵۸ سوره زخرف) .

- ۲ - صهربانی (رب) . ۳ - پناه (رب) . ۴ - کمنده . ۵ - گوهر .
۶ - دوشنده ۷ - شور . (رب) ۸ - عام . کامل عمومی ۹ - همو
۱۰ - کوران ۱۱ - خال ، ابريست که پیوسته با باران بود و گفته اند امر بی بارانست
و گفته اند برق است (لسان العرب) . ۱۲ - خویشاوندان در آرزو دادسان همچون کزدمه ایند
پس شاد مشو به عمو یا دایی ۱۳ - پس چه بسا عمومی که از او است اندوه و مسا دایی
که از نیکویی کردن خالیست . ۱۴ - دیگرگون شد . ۱۵ - ارض عمهام ،
زمینی که در وی نشان نباشد . (رب) . ۱۶ - نوشابندی (رب) . ۱۷ - کنایه از آنکه
عموی تو بخیر و سود بوسز او رفت از دیگرانست . برای مرید اختصاص بعضی مثل زهد (مجمع الامثال)
۱۸ - سورما . (ورهان) ۱۹ - مردم (رب) . ۲۰ - طبل زیر کلم زدن ،
پهان کاری کردن (از لغتنامه) ۲۱ - و یاری کردند او را مردمی دیگر .

یعنی « افشاریه » نیز با او موافقت ورزیدند .

رُبَّ رَبِيبٍ إِذَا عَلَى قَلْبِي رَحَانٌ (۹) وَرُبَّ رُبَيْبٍ إِذَا اضْطَرَّ عَضُ الْمَرَانِ (۲) ، وَرُبَّ صَدِيقٍ لِلْمَرْءِ وَهُوَ خَادِعُهُ (۳) « وَرُبَّ نَحَامٍ لِأَنْثِهِ وَهُوَ حَادِعُهُ » (۴) وَكَمُ مِنْ حَبِيبٍ « كَسَحَابٍ نَوْمٍ مَأْوُهُ حَبِيبٌ » (۵) وَكَمُ مِنَ الْجُمَاهِرِ وَالْأَحْبَابِ وَالْأَقَارِبِ أَضْرٌ مِنْ حُمَاهِ الْعِيَابِ وَالْعَقَارِبِ (۶)

فَمَا عَجِبًا لِمَنْ رَأَيْتُ طِفْلًا
أَعْلَمُهُ الرِّمَاطَةَ كُلَّ يَوْمٍ
أَلْقِيَهُ بِأَطْرَافِ الْبَنَانِ (۷)
فَلَمَّا اسْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي (۸)

و در منزل « فتح آباد خبوشان » در شب یازدهم جمادی الثانی هزار و صد و شصت سیاد اجل ماهی عمرش را شصت (۹) درافسکند ، و فصاد (۱۰) قضا عرق (۱۱) زندگانش را که سنین (۱۲) آن سستین (۱۳) پیوسته بود شصت (۱۴) زده نقد جانش را

۱ - ط ، در . ۲ - عت ، یازدهم . ۳ - ط ، شهر جمادی الثانی
۴ - نه ، هزار و یکصد و شصت ، ط ، سنه ۱۱۶ .

- ۱ - چه بسا پرورده‌ای که چون لطندی یافت دشمن شد و خیانت کرد .
- ۲ - و چه ساگاو دشتی که چون میچاره شد گرید نیزه را . ۳ - و چه بسا دوستی که مرد راست و میفریبد او را ۴ - جدوع بریدن میمی بود . برای کسی مثل زنتد که از چیزی سر باز زند سپس در سخت‌تر از آن بیفتد (مجمع‌الامثال) . ۵ - برای کسی مثل زنتد که زمانی لطیف و منظری زیبا داشته باشد و در او خیری نمود (مجمع‌الامثال) .
- ۶ - و چه بسا از نگهبانان و دوستان و خویشاوندان که زیامندترند از یوش مارها و کژدمها .
- ۷ - شگفتنا کودکی که او را پروراندند و سرانگشتان لقمه بدعان او نهادم . ۸ - آموختم او را نیز اندازی هر روز پس چون سخت شد بازوی او میرافکند مرا (مجمع‌الامثال) . اشعار از معنی ابن‌اوس (طبع الارب ج ۳ ص ۱۴۸) :
- کس نیاموخت علم تو را ز من
که مرا عاقبت نشانه تکرر
سعدی گلستان
- ۹ - قلامی باشد که بدان ماهی کهنند (برهان) . ۱۰ - رکه زن ۱۱ - رکه .
- ۱۲ - سالها . ۱۳ شصت ، ۱۴ - بیشتر (برهان) .

بُردشست گرفت همی یرده داران یرده دزی پشه کردند و ملک یرورگان
شورانگیری پیش گرفتند و جمعی از «اشارته» که پاسدار سوادق شهر اری و از
شعار عار عاری بودند در میان سرا یرده پی سر او رده اصع الماسگون باقوت
مُذاب (۱) از کان از کان و خودس برانگ محمد و مادم باصع (۲) دم (۳) باصع (۴) اریکرش
فرو ر محمد

یارا قد اللیل مسروراً ناوله ان الجوادث قد بطرقن اسحاراً (۵)

و قهرمان هسا سر او را که هنگام طفل (۶) از سر بر رگی در عرصه جهان
همی گمحمد، راذ الصبحی (۷) در میدان کوی، گوی چو کان لعب ظهلال ساحب، و
دورگار از این کار شُرگ، و حسارت ررگ که از سرردا کانه خاء براس
خافان (۸) سر سرافراری و افتحار چرخ دوآر رافراحت سرورده که ارسطوش
سلاطین «هند» و حیوانین بُرك ارك (۹) بُرك (۱۰) و ارك بودید، سر برسر سوه
سر برن بهاد، و داوردی که یادشاهان روی زمین داوردی (۱۱) دو زمین خدمتش

سرورد ۲ - ط، که سر ۳ - ط، و سرورده

۱ - اسمازه از خون ۲ - شمس ر ۳ - خون

۴ - خالص روس (ری) ۵ - ای چه و شادمان آغار شب همسه ایا مسحر گاهان

درمیانند (سر از عاری نردن مدادنامه مصحح احمد آس ص ۸۸ از بها الارف)

۶ - آفتاب عرب عرو (ری) ۷ - عاب خامس (ری) ۸ - اصل مینا

ای (از دمر) معن خاء ران خافان و عبادت من بحر می است که عامه از این ملل کرده اند
و این جمله را درباره سمدن عمرو حوشی گفته اند که از جانب هشام بن عبدالملک، خافان ادشاه
برکسان جمله رد و لسكر او اسكس داد و سرخافان را و رد هشام عرب، ان (مجمع الامال)

۹ - رها کننده ۱۰ - کلاه خود (برهان) ۱۱ - عظم شکاب (برهان)